

# پشت دروازه تهران

نگاهی دیگر به نقش دین در حکومت  
با نگارش تازه و افزوده ها

## نادره افشاری

برای نوشتن کاری با این سبک به کلی سند، مدرک،  
ماخذ و مرجع نیاز داشتیم که نداشتیم. چند جلد کتاب از این و  
آن قرض گرفتم، چند تایی را هم که زورم میرسید، خریدم  
و ... نتیجه ی کار همین شد که میبینید. البته اسناد بیشتر  
میتوانست نظریه ها را مستندتر کند، اما اساس بحث همین  
است.

این کار - اگر ارزشی داشته باشد - به کسانی تقدیم  
میشود که برای گشودن گره ی ناکار دین در حکومت، قلمی  
میزندد و در پی اش قدمی برمیدارند.

نادره افشاری، تابستان سال ۲۰۰۰ میلادی

## آزادی شك كردن!

دوست عزیز،

...

این را می‌فهمم که در ایران نمی‌شود بجز از آنچه تو نوشته‌ای، سخنی گفت. سقف مقایسه‌ی بین انسان‌ها در میان اشکال مختلف همان مسلمان‌ها است. اگر هم کسی پیدا شود که دوست نداشته باشد رئیس کشورش الزاماً شیعه‌ی اثنی‌عشری معتقد به غیبت کبرای امام دوازدهم باشد، مرتکب کفر لایغفر شده است که در پوشش شعارها دیگر جایی برای تنفس نمی‌یابد، چه برسد به اینکه بخواهد اظهار وجودی هم در حیطه‌ی سرنوشت خودش و کشورش بکند.

اما اینکه چرا من اساساً با ورود به این بحث مخالفم، به این دلیل است که فکر می‌کنم در ایران ما انسان‌های دیگری هم هستند که به مذهب و اندیشه‌های دیگری باور دارند. مسلمان و شیعه متولد شدن، دلیل بر مسلمان شیعه ماندن تا آخر عمر نیست! می‌شود انسان در باوری که به او همراه با خانواده‌اش تزریق شده است، شك کند و احتیاطاً روش فکری دیگری را برای زندگی‌اش انتخاب کند. ما پدر و مادرمان را انتخاب نمی‌کنیم، اما فکرمان را که می‌توانیم انتخاب کنیم! دین و مذهب مثل رنگ پوست و نژاد نیست که قابل تغییر نباشد؛ هرچند که این تقسیم بندی‌ها هم از نظر من بین انسان‌ها اساساً موضوعیت ندارد.

اما اینکه چرا من وارد بحث تفکیک انواع اندیشه‌های مذهبی [شیعی] نمی‌شوم، به این دلیل است که اساساً اسلام را دینی ضد آزادی و اختیار شناختم. اگر کتاب لغتی چیزی دم

دست داشتی و توانستی نگاهی به آن بیاندازی، خواهی دید که اسلام از ریشه‌ی سلم و به معنای تسلیم است. تسلیم در برابر خدا، و چون خدا در زندگی روزمره‌ی ما حیاتی عینی، مادی و حقوقی ندارد، می‌شود تسلیم در برابر پیغمبر و امام. ایشان هم که چهارده قرن است زنده نیستند. تز مهدی موعود هم بیشتر يك نظریه است تا اینکه در حیات سیاسی ملتی در هزاره‌ی سوم بتواند حضوری مادی داشته باشد؛ به همین دلیل هم نایبان و جانشینان ایشان می‌شوند متولیان حکومت و صاحبان جان و مال و ناموس مردم. رده‌های مختلف تصرف در زندگی مردم را هم از قبیل در حوزه‌ها تقسیم کرده‌اند. آنچه برای من و تو می‌ماند، تسلیم بودن یا تسلیم نبودن نیست! تفاوت تنها در تسلیم بودن در برابر چه کسی است! به همین دلیل است که تفاوت بین سید محمود طالقانی، علی شریعتی، روح الله خمینی، مسعود رجوی، عبدالکریم سروش، حسین علی منتظری و دیگران این طیف، تنها در شکل حکومت کردن ایشان بر مردم است. و اگر در کنه‌ی دعوایشان دقیق شوی، خواهی دید که هر کدام، فقط خودش را مجاز به حکومت بر مردم می‌داند؛ البته بر همان اساس تسلیم مردم در برابر خداشان که یعنی خودشان، به بهانه‌ی اینکه خودشان را جانشین خدا، پیغمبر و امام می‌دانند.

در این مورد من هم با تو موافقم که سید محمود طالقانی آخوند خوبی بود. برای تبلیغ نوعی استبداد مذهبی که به آن معتقد بود، به زندان رفت، با استبداد غیر دینی شاه هم مبارزه کرد. دمش گرم!!! اما کسی نیست که من، حالا و با درك و فهم امروزی‌ام روی اندیشه‌ی او و مدعیان راه او و امثال علی شریعتی سرمایه‌گذاری کنم.

من اساسا با این نوع نگرش که بر اساس تسلیم، تعظیم و اطاعت بنا شده است، مخالفم. من حتا با اندیشه‌های دیگری

هم که اسلامی نیستند، اما به اصالت رهبر و رهبری باور دارند، مخالفم. به همین دلیل هم از زمانی که فهمیده‌ام، سعی کرده‌ام از هر اندیشه‌ای که به یک مخرج مشترک بر اساس تسلیم، اطاعت و خودسانسوری می‌انجامد، فاصله بگیرم و وارد بازی‌هایشان نشوم.

این‌ها نه فقط مردم شیعه را به اطاعت از خودشان وادار می‌کنند که برای معتقدین به اندیشه‌های دیگر هم دستور مرتکب می‌شوند، به شکلی که به نوعی فاشیسم و آپارتاید پهلو می‌زند. مثلاً چرا نباید یک زن مسلمان با یک مرد غیرمسلمان ازدواج کند و یا پا را بالاتر بگذاریم، ارتباط داشته باشد؟

قضیه‌ی هلموت هوفر آلمانی دقیقاً نوعی فاشیسم مذهبی است. اگر هر مرد مسلمانی با یک زن مسلمان ارتباطی می‌داشت، و این زن محصنه یعنی در اسارت و حصن مرد دیگری نمی‌بود - به عبارتی ازدواج نکرده بود - حداکثر چند ضربه‌ی شلاق خدمتشان زده می‌شد و آقای مسلمان که اصلاً مهم نیست در حصن زنی باشد یا نباشد، مجبور می‌شد با خانم ازدواج کند. داستان این است که در تعریف این‌ها مسلمانان و البته فقط شیعیان‌شان، برتر و بهتر از بقیه‌ی انسان‌ها هستند، و کسی که با مذهب و باور دیگری جرات کند با زنی مسلمان - که لابد خیال می‌کنند از جنس برتری است - ارتباط بگیرد، مرگش، آن‌هم با سنگسار واجب است، تا دیگران جرات نکنند به سراغ زنان مسلمان بروند؛ چرا که در باور ایشان، مردان بر باور زنانشان تاثیر می‌گذارند، پس یکی از مسلمانان زن کم می‌شود. می‌بینی پوشش سیاسی قضیه را که کنار بزنی، با چه فاشیسمی روبرو می‌شوی؟!

من البته از جنگی که در ایران بین متفکرین نوگرای مذهبی و متحجرین مذهبی درگرفته است، خوشحالم، اما خودم را در هیچ کدام این جبهه‌ها حس نمی‌کنم؛ چون اساساً با دین

و باور منسجم و جزمی که دیگران را در خدمت عقیده‌اش می‌خواهد، مرز دارم. این جنگ، جنگ من نیست! جنگ شهروندان ایران با این همه تنوع در اندیشه، مذهب و باورها هم نیست! جنگی است بین عده‌ای که از اینکه اسلام از سیاست و حکومت حذف شود، وحشت کرده‌اند. هرکدام هم برای نجات دین - و نه مردم - راهی را پیشنهاد می‌کنند. هیچ‌کدامشان هم درد مردم و ملت و شهروندان را ندارند که اگر می‌داشتند رای و خواست ملت برایشان مهم بود و با دگنگ به مردم ایدئولوژی حقه نمی‌کردند. درد ایشان تنها در شکل ماندشان بر سر کار است. و البته بوی الرحمن را هم شنیده‌اند.

تو نوشته‌های علی شریعتی را دوباره بخوان! ببین چقدر برای اصالت رهبری و رهبر یقه می‌دراند. به حاشیه‌ای که سید محمود طالقانی بر کتاب «تنبیه الامه و تنزیه المله» مرحوم نایینی نوشته است، مراجعه کن! ببین چگونه از اعدام شیخ فضل‌الله نوری به دست يك ارمنی گزیده شده است، بی آن که توجه کند که اتفاقاً اعدام شیخ، در مدت کوتاهی که مشروطه خواهان کنترل اوضاع را در دست داشتند، تنها دست‌آورد مثبت جنبش مشروطه برای کوتاه کردن دست ارتجاع و مذهب از قدرت بود. یا این تئوری طالقانی که بین علما زاویه آنقدر گشاد نیست که چندتاشان بشوند ناجیان مشروطه و یکی شان هم اعدامی مشروطه و شهید مشروعه! به عقیده‌ی طالقانی اگر این علما می‌نشستند و با هم نشست می‌گذاشتند، می‌توانستند به توافق‌هایی بر سر نوع سیادت بر مردم برسند. او به خوبی می‌داند که این‌ها با هم اختلاف مسلکی و اندیشه‌ای ندارند. پایه و اساس دین و مذهبشان هم - همه - از همان ریشه‌ی سلم و به معنای تسلیم است.

یا مثلا خیال می‌کنی چرا در ادارات مردم را با دگنگ و امی‌دارند نماز اجباری بخوانند، و به چیزی که کاملا خصوصی است و به حیطه‌ی باور مردم مربوط است، وارد می‌شوند؟ وقتی مردم را وادار کردی نماز بخوانند، روزه بگیرند، و ... حجاب اجباری بگذارند، یعنی ایشان را عادت داده‌ای بدون چون و چرا اطاعت کنند. این است که روش حکومتشان هم بر اساس همان فهمشان از انسان و رهبری است، از همان ریشه‌ی سلم و تسلیم.

البته من هم می‌دانم که در ایران امروز نمی‌شود چنین حرف‌هایی را مطرح کرد. می‌شنوم و می‌خوانم که حتا سر دادن شعاری به هواداری از دکتر محمد مصدق، روی این جماعت نوگرا [!] را ترش می‌کند، و همگیشان از خطرناک بودن ورود این تمایلات - مثلا مصدقیسم و فروهریسم - به باورهای مردم سخن می‌رانند. حتا این را هم معتقدم که اپوزیسیون مسلمان باید در میان این دو جناح قرار بگیرد و نگذارد بین آن‌ها پلی زده شود! اما این بازی‌ها بیشتر به دعوی زن و شوهری شبیه است که صبح‌ها قهر می‌کنند و شب‌ها آشتی؛ بنابراین نه قهرشان جدی است و نه دعواشان قابل سرمایه‌گذاری!

تو هم بهتر است این شوخی‌های بیمزه را زیاد جدی نگیری و بین اینها تفاوتی اینقدر زیاد قائل نباشی!

آزادی از نظر من یعنی آزادی شك کردن، به همه چیز و همه کس. و آزادی همه کس، همه‌ی دگراندیشان، فارغ از هر باور، اندیشه، مذهب و ایدئولوژی. آزادی یعنی ایجاد امکانات برابر، برای همه‌ی شهروندان، بی‌هراس از اندیشه، قومیت، جنسیت، نژاد، رنگ پوست و ... دیگر تفریق‌های کم‌دی بین انسان‌ها. اگر این‌ها توانستند این حداقل‌ها را باور

کنند - که خوب می‌دانی نمی‌توانند - آن وقت بیا با هم درباره‌ی  
این قصه‌ها بیشتر صحبت کنیم!

به امید دیدار  
یک ماه پس از دوم خرداد ۱۳۷۶



**کمر بند سبز**

- چه شد

که آن دستار سبز

که قرار بود فقط

کمر بندی شود

طناب دار شد؟

**حمید رضا رحیمی**

## درآمد

می‌گویند ملتی که تاریخش را نشناسد، آن را تکرار خواهد کرد. راست می‌گویند. در این شناختن است که گاه برخی مجبور می‌شوند، پشت دیوار فرهنگ، خاک پرستی و ناسیونالیسمی کور و مزاحم سنگر بگیرند، شاید بتوانند از هویت و فرهنگ ایرانی - در برابر حمله‌ی اعراب یا دیگران - دفاع کنند.

اگر تاریخ را بشناسیم و بدانیم که ایرانیان اولین ملتی بودند که پیش از دیگر ملت‌های صاحب تاریخ، بیانیه‌ی جهانی حقوق بشر را در ۲۵۰۰ سال پیش از این تدوین کرده‌اند، و از اصول اساسی و بدیهی این مانیفست، تحمل دگراندیشان و برابری حقوق همه‌ی انسان‌ها فارغ از هر دین، آئین و مذهبی است، آنوقت کسانی که این پیشینه‌ی درخشان را دست‌آویز نوعی نژادپرستی «دمده» می‌کنند، خواهند دانست که برداشتشان با همان فرهنگ دیرینه‌ی ایران سر ستیز دارد.

به حکومت رسیدن چند باره‌ی حاکمان اسلامی و برقرار شدن دومین دور حکومت رسمی مذهب شیعه در ایران - پس از تسلط شیعیان صفوی - بهای گرانی است که ملت ما به دلیل شناختن تاریخ کشورش می‌پردازد.

شاهان و حاکمان ایران در توازی با رهبران مذهبی و بخصوص شیعی هیچ‌گاه مردم ایران را «شهروند» تعریف نکرده‌اند. تعریف سنتی رهبری شیعه و حاکمان فعلی ایران از مردم «امت» است. امت هم به خبر، آگاهی، علم و دانش نیازی ندارد؛ همان رساله او را بس است که اگر دریچه‌ای به

سوی روشنائی آگاهی‌اش باز شود، بی‌تردید دکان دین فروشی این رهبران تخته خواهد شد.

وقتی شهروندان کشوری را «امت» تعریف کردیم، این امت در رابطه‌ای یکطرفه با امام تعریف می‌شود. امام هم یعنی رهبر، پیشوا، پیشتاز، ولی، اولی‌الامر، ولی فقیه، زعیم و دیگر مفاهیمی که این رابطه‌ی یکطرفه را تبیین می‌کند.

در فرهنگ لغت هر يك از این کلمات مفهومی را حمل می‌کنند که در نهایت و به محترمانه‌ترین شکلش همان تعریف سنتی شبان و چوپان را به ذهن متبادر می‌کند. به بیانی دیگر حاکمان مذهبی - حنا ظاهرا غیر مذهبی ایران - برای خودشان این مسئولیت را قائل هستند که «گوسفندان» را به چرا ببرند، راه نشانشان بدهند، شیوه و زمان جفتگیری را برایشان برنامه ریزی کنند. زمائش هم که رسید شیر، پوست، پشم، چرم، دل و جگر و بقیه‌ی بخش‌های تنشان را به مصرف برسانند. هر شب هم به آغل هدایتشان کنند تا بخوابند و برای برنامه‌ی از پیش تعیین شده‌ی فردا آماده باشند.

اما اگر روزی گوسفندی بگوید که من از این رهبر «چوپان»ی که برای من تعیین کرده‌اید، خوشم نمی‌آید و دوست دارم خودم بگردم تا چوپان دیگری پیدا کنم، واویلا می‌شود.

یا مثلا بگوید که:

«اگر دلیل برتری چوپان بر من، آگاهی او از امورات است، من هم در این شب‌ها در همان آغلی که شما برای من

تدارك دیده‌اید - زیر نور ماه - فکر کرده‌ام، کتاب خوانده‌ام و به این نتیجه رسیده‌ام که میزان آگاهی چوپان چندان هم از من بیشتر نیست و من خود می‌توانم مدعی رهبری باشم، یا دست کم برای زندگی خودم تصمیم بگیرم.» کارد سلاخی چوپان است که گردن لطیف گوسفند آگاه را خواهد درید و به قربانگاه همه‌ی معترضین تاریخ خواهد فرستاد.

از آن سو هر گله تعدادی هم سگ گله [پاسدار] دارد که به دلیل سرسپردگی و اطاعت محض از رهبر، به هر گوسفندی که چنین خیالات واهی‌ای را در سر بپروراند و مثلاً بخواهد از گله جدا شود، پارس کرده «رهبری» را متوجه وضع غیر عادی [!] مقلد می‌کنند. رهبری هم که درسش را فوت آب است، فوراً سر گوسفند غیر مقلد را زیر آب می‌کند. اگر هم فرد معترض واقعی به پارس سگ پاسدار نگذارد، تمام سیستم‌های امنیتی و اطلاعاتی امام و زعیم و رهبر عالیقدر... پای لطیف انسان معترض را مثل همیشه طعمه‌ی دندان پاسداران خواهد کرد که پای رفتنش چلاق شود و از راه رفتن باز بماند، تا هنگام «ذبح شرعی» و روز مبارک «عید قربان» فرا رسد.

«در فلسفه‌ی سیاسی دکتر علی شریعتی، مطهری، آیت‌الله خمینی و مجاهدین خلق، وجود يك رهبر دینی در راس حکومت، لازم و ضروری است. این ضرورت ناشی از طفولیت فکری جامعه است و لذا سرپرستی یا «ولایت» جامعه [امت] توسط امام یا رهبر، امری طبیعی و مسلم است. در واقع به قول آقای مسعود رجوی: آگاهی پیشتان [یا رهبر] به او ولایتی در هدایت جامعه اعطا می‌کند که سراسر جامعه را دربرمی‌گیرد و در برابر آن افراد جامعه مکلف به اطاعت و

گردن نهادن هستند... به قول شریعتی: اگر کسی رهبر یا امام خودش را نشناسد، بمانند گوسفندی است که چوپانش را گم کرده است.» (۱)

به همین دلیل وقتی مردم کشوری توسط روشنفکران ایدئولوژیکش گوسفند تعریف می‌شوند، سرنوشتی بهتر از این که گرفتارش هستند، نخواهند داشت! در این تعریف ویژه از موضوع انسان [گوسفند، عوام کالانعام، سفیه، رعیت...] دیگر چه انتظاری می‌توان از ملت داشت؟ آیا این انتظار واقعی است اگر آرزو کنیم که ملت، جاده‌های مالرو را بگوید و به شاهراه تمدن و مدنیت پای بگذارد؟ آیا واقعی است اگر منتظر باشیم که ملت، بی آن که امکان آموزش و پژوهش داشته باشد و بی آن که رهبری مذهب، امکان هر نوع دگراندیشی‌اش را به رسمیت بشناسد، به چیزی بیشتر از این که هست دست یابد؟

اما اگر زاویه‌ی ورود را عوض کرده، زمینه‌های چنین پس رفتی را بررسی کنیم، خواهیم دید که همین «ملت گوسفند!» تنها چند صباحی کوتاه قبل از حمله‌ی اعراب اسلام‌زده به ایران چه فرهنگ پرباری داشته است و اتفاقاً دلیل ضدیت هیستریک متولیان اسلام هم با این ملت و دیگر ملت‌های با فرهنگ نظیر مصر نیز همین بوده است. تمام کتابخانه‌ها و آثار علمی و ادبی این مرز و بوم را به آب، آتش و سانسور سپرده‌اند، شاید بتوانند در غیبت فرهنگ و ملت‌هایی با فرهنگ، امکانی برای ادامه‌ی حیات بیابند.

«یکی از آثار شوم و بسیار زیان بخش حمله‌ی اعراب به ایران، محو آثار علمی و ادبی این مرز و بوم بود. اعراب

جاهل کلیه‌ی کتب علمی و ادبی را به عنوان آثار و یادگارهای کفر و زندقه از بین بردند. سعد وقاص پس از تسخیر فارس و فتح مدائن و دست یافتن به کتابخانه‌ها و منابع فرهنگی ایران از عمر خلیفه‌ی وقت کسب تکلیف نمود. و وی نوشت: ... کتاب‌ها را در آب بریزید، زیرا که اگر در آنها راهنمایی باشد، با هدایت خدا از آن بی‌نیازیم. و اگر متضمن گمراهی است، وجود آن‌ها لازم نیست. کتاب خدا برای ما کافی است. پس از وصول این دستور سعد وقاص و دیگران حاصل صدها سال مطالعه و تحقیق ملل شرق نزدیک را به دست آب و آتش سپردند.» (۲)

«اندک اندک مردم ایران فهمیدند که حمله‌ی اعراب، دستبرد ساده‌ای به منظور غارت نبود، بلکه جدی‌تر از آن است.» (۳)

این است که ما در راستای روش همیشگی رهبران مذهبی حاکم بر کشورمان - که آگاهی را مخل استمرار حکومتشان می‌دانند - یا همیشه از تاریخمان بی‌خبر نگاه داشته شده‌ایم یا تاریخ را از دیدگاه کاتبین اسلام زده آموخته‌ایم. و به جای این که با آموختن تاریخ دلیل سترون بودن جامعه‌مان را بشناسیم، در خط مقدم مبارزات آزادیخواهانه‌ی ملتمان، مسلمانانی انقلابی و افراطی کشف کرده‌ایم!

«مساله‌ی دیگری را که باید اضافه کنم، نامیدن بسیاری از جنبش‌های اجتماعی و فرقه‌های ضد اسلامی مانند قرامطیان، سرخ جامگان [بابک خرم‌مدین] و مشعشعیان به عنوان غلام شیعه یا مسلمانان افراطی است؛ در حالی که برای

انتساب این جنبش‌ها به شیعه ابتدا باید دید که اصول اساسی و اولیه‌ی اسلام یا شیعه چیست؟

«در همه‌ی متون تاریخی آمده است که مثلاً سید محمد مشعشع در نجف، بارگاه حضرت علی را ویران کرد و پیروان او چوب ضریح آن حضرت را به عنوان هیزم زیر اجاق سوزاندند... و یا قرمطیان به خانه‌ی کعبه حمله کرده و مراسم حج را تعطیل کردند و جواهرات و اشیاء قیمتی خانه‌ی خدا را به غنیمت بردند. آنان به نماز و روزه و حج و دیگر اصول و عبادات اسلامی اعتقادی نداشتند؛ به طوری که در قلمرو خود هرچه قرآن و تورات و انجیل بود، همه را به صحرا بردند و سوزاندند. به نظر قرمطیان سه نفر مردم جهان را گمراه کردند: اول شبانی (حضرت موسی) دوم طبیبی (حضرت عیسی) و سوم شتربانی (حضرت محمد)... خُب، کجای این اقدامات و عقاید، اسلامی و خصوصاً شیعی است؟... [اما] محقق [اسلامی و شیعی]... می‌نویسد: حلاج دلقی پوشیده داشت که بیست سال از تن بیرون نکرده بود. و گزنده‌ی بسیار در وی افتاده بود. یکی از آن، وزن کردند، نیم دانگ وزن داشت...» (۴)

«در ۸ ذیحجه‌ی سال ۳۱۷ هجری در روز زیارت حج قرمطیان ناگهان به مکه حمله کرده، شهر را متصرف شدند و غارت کردند... به این حد هم اکتفا نکرده... بیشتر تشریفات مذهبی سنیان را رد می‌کردند و زیارت کعبه را بت پرستی می‌شمردند، آن مکان مقدس اسلامی را غارت کرده و [حجرالاسود] مشهور را از دیوار کنده و به دو نیم کردند و با خود به احسا [بحرین] بردند. و فقط پس از قریب [به] بیست

سال بر اثر وساطت خلیفه‌ی فاطمی [حجرالاسود] را به مکه بازگرداندند.» (۵)

در این مقایسه‌ی ظریف به خوبی می‌توان دید که چگونه محققین شیعی نه تنها بزرگان تاریخ ما را مسخ، بی‌هویت و بی‌ارزش کرده‌اند که همین ارزش‌ها را که در ضمیر پنهان ملت ما جایی تاریخی دارد، مال خود می‌کنند. به تعریف این‌ها ارزش تاریخی حلاج این نیست که با دریافت رایج و فریب دین سازان حاکم از انسان مخالف است، بلکه این است که بیست سال حمام نرفته است و گزنده‌های تنش هر یک نیم دانگ وزن دارند. و حلاج آنقدر بی‌آزار است که حتا شپش‌ها را از تنش نمی‌شوید. لابد می‌خواهند بگویند: اتهاماتی که به حلاج زده می‌شود که به خانه‌ی کعبه حمله کرده، مراسم حج را بت پرستی نامیده و خرافات مذهبی را به سخره گرفته است، درست نیست. و حلاج از آزار شپش هم در تن زخمی‌اش ابا دارد. و با کشف «ارزش‌هایی» کاملاً شیعی در امثال حلاج، ایشان را ابتر و غیر قابل الگوبرداری می‌کنند.

این است که تاریخ را باید بارها و بارها نوشت، بی‌هراس از تیغ آخته‌ی «سلمان رشدی گُشان حاکم». باید همه‌ی زوایای تاریک تاریخ را - برای تکرار نکردن - وارسید! راه دیگری نیست. دوران تکرار تاریخ به سر رسیده است.

اما اگر در تاریخ نویسی فقط به چند نفر «محقق بی‌غرض» بسنده کنیم، این برجستگان هم در گرداب جنایات هولناک و مستمر «دین در حکومت» و «کشف شیوه‌های نوین استمرار حکومت مذهب بر جامعه» محو و کمرنگ



خواهند شد. هنوز سال‌ها و قرن‌ها کار ناکرده و حرف نانوخته روی زمین مانده است.

طرفه آنکه ما هم چنان و هنوز هم چندین و چند لشکر مسلح به مذهب شیعه را - با رنگ آمیزی‌های متنوع پشت دروازه‌ی تهران در آب نمک خیسانده داریم که منتظرند آنچه را که اعراب، ترک‌های صفوی و حاکمان فعلی ناتمام گذاشته‌اند، تمام کنند، و ما را تا سطح «سطح فکر» خودشان که همانا فرم‌های دیگر حکومت طالبان افغانستان است، پائین کشیده، از گردونه‌ی تمدن و پیشرفت جهانی به بیرون پرتاب کنند، هم چنان که طالبان در همدستی آشکار و نهان با استالینسیم حاکم قبلی بر سر افغانستان آورد.

از منتظران خیمه زده‌ی پشت دروازه‌ی تهران که برای برپا کردن انواع دیگر حکومت شیعه در ایران خیز برداشته‌اند، خشن‌ترین و پولدارترینشان مجاهدین مسعود رجوی است. بعد هم «به ترتیب اجرای نقش» هواداران شریعتی، مدعیان جنیش نوزایی دینی، بخشی از جدادگان مجاهدین که خود را هم چنان به اصول چهل سال پیش مجاهدین مسلح و وفادار می‌دانند، و خیل مدعیان دیگری که آب ندیده‌اند و گرنه شناگر قابلی‌اند.

در درون کشور هم «جنیش مسلمانان مبارز» گروه جیبب الله پیمان، عزت‌الله سحابی و نهضت [مذهبی] آزادی مهدی بازرگان، جاما، طرفداران مرحوم کاظم سامی، طرفداران لطف الله میثمی و خیل دیگری از خرده مدعیانی که چه از وطن گریخته باشند و چه هم چنان زیر عبای ملایان جا

خوش کرده باشند، با آگاهی از نقش دین در حکومت، مدعی شکل دیگری از حکومت مذهب بر ایرانند.

«کسانی که تصور می‌کنند حکومت اسلامی ربطی به خمینی‌ایسم ندارد و استقرار اسلام راستین یا جمهوری دموکراتیک اسلامی را مژده می‌دهند - بی‌تردید - آزمایش خونین‌تر و هولناک‌تری را برای ما تدارک می‌بینند.» (۶)

«... و این همان غفلتی است که هرگز بر مهندس بازرگان و دوستان او در نهضت آزادی و دولت موقت یا به قول خود آن‌ها طیف ملی و مذهبی‌هایی که «به عنوان تکلیف شرعی!» صلاحیت و منزلت سیاسی و اجتماعی و اخلاقی خود را وسیله‌ی استقرار و تحکیم استبداد مطلقه‌ی خمینی و باند بهشتی و رفسنجانی قرار دادند، قابل بخشایش نیست.» (۷)

بعضی از ایشان می‌خواهند «اسلام در ایران» را دموکراتیزه کنند و به راه راست بکشانند. بعضی هم مثل مارتین لوتر [!] ایران، عبدالکریم سروش از آزادی، دموکراسی و تحمل دگراندیشان در «اسلام راستین» دم می‌زنند. غافل از این که چنین مذهبی هر «کجی از اصولش» را با شمشیر تیز عمر راست خواهد کرد. در این هزار و چند صد سال هم آن را بخوبی ثابت کرده است.

«... ولی امروزه مسلمان متجدد و اصلاح طلب علیرغم این که با جمهوری اسلامی موجود هم میانه‌ای نداشته باشد، حاضر نیست به آسانی و راحتی از دخالت دادن اسلام در زندگی سیاسی و اجتماعی دست بکشد... عبدالکریم

سروش... هم چنان می‌کوشد ثابت کند که نه تنها سیاست و دین دو مقوله‌ی تفکیک‌ناپذیرند، بلکه حکومت اسلامی جامعه‌ای است که بر قامتِ جامعه‌ی ایران دوخته شده است. او در مورد رابطه‌ی میان دین و سیاست... اظهار عقیده می‌کند که اصولاً رابطه‌ی بین دین و سیاست یک امر جبری است...»  
(۸)

«اندیشه‌های آقای سروش هم همان تشیع علوی و اسلام نبوی دکتر علی شریعتی و مجاهدین است، با این تازگی که پس از تجربه‌ی خونین ۱۷ ساله‌ی حکومت اسلامی [تا زمان نوشتن کتاب گفتگوهای علی میرفطروس] آقای سروش اینک با احتیاط و شرمندگی و تاخیر از جدایی دین و سیاست حرف می‌زند، با این حال باید بدانیم که این موضع‌گیری اساساً برای حفظ و نجات اسلام است و نه برای استقرار آزادی و دموکراسی در ایران. متفکرانی مانند آقای سروش اگر بخواهند روزی بین اسلام و آزادی یکی را انتخاب کنند، آن یکی حتماً خواهد بود و نه آزادی.» (۹)

و این گونه است که ما بی آن که تصویر دقیقی از تاریخمان داشته باشیم، جای علت و معلول را عوضی می‌گیریم و بی آن که چرایی و چگونگی نازایی کشور را علی‌رغم این همه فداکاری بررسی کنیم، به بحث پیرامون شکل‌ها می‌پردازیم.

به نظر من تاریخ ما چشمه‌ای است که از میانه‌ی راه زهرآگین شده است. باید آب‌باریکه‌ی دشمن را کور کرد! باید فساد و بی‌هویتی را از تن تاریخ شست، تا بتوان راهی به سوی مدنیت، تمدن، تبادل فرهنگ‌ها، تحمل دگراندیشان،

تسامح و تساهل باز کرد. اساس ناتوانی ما نا آگاهی از تاریخ  
است. متأسفانه بسیاری از مورخان ما به دلیل شیعه زدگی یا  
ترس هاشمان نتوانسته‌اند - یا نخواسته‌اند - چهره‌ی واقعی تاریخ  
را به نمایش بگذارند.

## ملتی در تاریکی

من ملتی را می‌شناسم  
که با اعتقاد به افسون معجزات چشمگیر پیامبری در يك غار  
الهه‌ی مهر را  
به خدای خشم مبدل کرد  
گفتار نیکشان به دروغ آمیخت  
به کردار:  
با تکیه بر جهالت خویش  
قلب عشق را به دشنه، پاره پاره کرد  
دسته دسته انسان را  
در زمانی که همه‌ی شاعران لال و کر بودند  
به جرم بهائی‌گری، در مسلخ خدا به دار آویخت، تکه تکه کرد  
و قبل از نازی بزرگ  
برتری خویش را بر ملت یهود  
در رساله‌ها و کتاب‌های خود بنوشت  
...  
در کوچه و بازار، به رویشان تف کرد  
و عنان کار خویش را به حکومتی سپرد  
که برای مرگ، گل‌چین انسان شد

من ملتی را می‌شناسم  
که آینه‌ی روشن خویش را گم کرده است  
و قرن‌های طولانی است که خود را ندیده است  
و نمی‌داند،  
که این سیاهی پندار، دلیل روشن تاریکی است

من ملتی را می‌شناسم  
که شادمانی خویش را  
در سوگواری، برای مرگِ سال‌های دور پیامبران قهر  
هنوز به سینه می‌زند و گریه می‌کند

و  
هنوز هم «آیه‌های زمینی» را باور نکرده است

من ملتی را می‌شناسم  
که ...

مرتضی رضوان

## حکومت مذهب

حال ببینیم مذهب شیعه پس از قریب به هزار سال تسلط تسنن، چگونه بر ایران تسلط یافت؟! شاه اسماعیل صفوی که در اوایل قرن دهم هجری قمری توانست حکومت شیعیان صفوی را در ایران اعلام کند، با اینکه تقریباً تمام ایرانیان از حمله‌ی اعراب به این سو، سنی مذهب بودند، با کشتارهایی گسترده و وحشیانه ایشان را واداشت یا قتل عام شوند، یا به فرقه‌ی شیعه گردن نهند. شاه اسماعیل، جمله‌ی «حی‌العلی خیرالعمل» و نام امامان شیعه را به اذان و شهادتین افزود، «سب و لعن خلفای راشدین» را باب کرد و... خیلی از کارهایی را که ما ایرانیان شیعه، امروز انجام می‌دهیم، در واقع بدعتِ اسماعیل صفوی است که حتا به مادر خودش هم رحم نکرد و او را سر برید. شاه اسماعیل «امر کرد که خطیبان شهادت خاص شیعه یعنی اشهدان علی ولی‌الله و حی‌العلی خیرالعمل را در اذان و اقامه وارد کنند، در صورتی که اکثریت مردم ایران سنی و از اصول شیعه بی‌خبر بودند. این اقدام شاه اسماعیل، تمام مردم و حتا برخی از علمای شیعه‌ی تبریز را نگران ساخت، چنانکه يك شب، پیش از تاجگذاری شاه نزد وی رفتند و گفتند: قربانت شویم دویست/سیصد هزار خلق که در تبریز است، چهاردانگ آن همه سنی‌اند و از زمان حضرات تا حال این خطبه را کسی در تبریز بر ملا نخوانده، می‌ترسیم مردم بگویند که پادشاه شیعه نمی‌خواهیم و نعوذ بالله اگر رعیت برگردند، چه تدارك در این باب می‌توان کرد؟ پادشاه فرمودند که مرا به این کار باز داشته‌اند و خدای عالم و حضرات

ائمه‌ی معصومین همراه منند و من از هیچ کس باک ندارم. به توفیق الله تعالی - اگر رعیت حرفی بگوید - شمشیر می‌کشم و يك کس زنده نمی‌گذارم.» (۱۰)

به گواهی کاترینوزنو سفیر و نیز... صفویه می‌کوشیدند از حسن توجه توده‌های مردم آذربایجان، ایران و آسیای صغیر، یعنی پیشه‌وران، روستائیان و فقیرترین قشر چادرنشینان به مذهب شیعه استفاده کنند و در دادن وعده‌های عوام فریبانه بدانان به هیچ وجه امساک نمی‌کردند.

بی‌دلیل نیست که اعمال شاه اسماعیل صفوی در راستای تفرقه افکنی و به راه انداختن جنگ‌های وحشیانه‌ی مذهبی بین شیعیان و سنیان از سوی تاریخ نگاران واقع بین، نوعی فاشیسم ارزیابی شده است.

اما اگر قرار باشد که «ترکتازی» و اعمال وحشیانه‌ی این اولین شاه شیعه‌ی صفوی را در چگونگی و میزان کشتار دگراندیشان بیان کنم، به کتابی چند صد صفحه‌ای نیاز دارم، اما دو فصل مشترک را بین شاه اسماعیل صفوی و آخوندهای حاکم فعلی نمی‌توانم نادیده بگیرم، و آن هم فاشیسم مذهبی، جنسی و قومی، همچنین بی‌پروایی هر دوی ایشان در کشتار دگراندیشان است. این وجوه مشترک هم بی‌تردید ناشی از وجه اشتراکی اساسی‌تر و اصولی‌تر است؛ ارتباط غیرمعمول این متولیان مذهب با خدا و متافیزیک.

منصور خلیفه‌ی عباسی خطاب به مردم چنین گفت:

«ای مردم، من در زمین مظهر قدرت خدا هستم و به مشیت و اراده‌ی او رفتار می‌کنم. به اذن او عطا می‌نمایم، زیرا خدا مرا قفل مال خود قرار داده است.» (۱۱)

«فضل الله بن روزبهان خاطر نشان می‌کند که... شیخ جنید را الله و فرزند او حیدر (پدر شاه اسماعیل صفوی) را ابن الله خواندند.» (۱۲)



سوداگر گمنام ونیزی... می‌نویسد: «این صوفی را رعایایش چنان ستایش می‌کنند که پنداری خدا بر روی زمین است... در سراسر ایران نام خدا فراموش شده و همه جا نام اسماعیل بر زبان‌ها جاری است.» (۱۳)

شادروان احمد کسروی در تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان می‌نویسد: «در تاریخ‌های صفوی همیشه پرده بر روی خونخواری‌ها و زشت‌کاری‌های شاه اسماعیل کشیده‌اند و این است که او از پادشاهان نیکوکار شمرده می‌شود؛ در حالی که کارهای زشت بسیار کرده و اگر در تاریخ جستجو شود، تاخت و تازهای از یکان در خراسان و ویرانکاری‌های عثمانی در آذربایجان، بیشتر میوه‌ی کارهای ناستوده‌ی این شاه بود.» «شاه اسماعیل بنیانگزار سلسله‌ی صفوی (مرشد کامل) يك گروه زنده خواران در دربار داشته است که زیر نظر جارچی باشی شاه انجام وظیفه می‌کردند و ماموریت داشتند که به محض اشاره‌ی وی گوشت بدن مجرم را به دندان قطعه قطعه کنند و بخورند. این رسم تا پایان عصر صفوی برقرار ماند.» (۱۴)

به بیانی دیگر برای ما که در انتهای هزاره‌ی دوم و آستانه‌ی هزاره‌ی سوم زندگی می‌کنیم، نباید عجیب باشد که وارثان شاه اسماعیل صفوی - جمهوری اسلامی ایران - خود را ولی مطلقه و صاحبان جان، مال، ناموس و همه چیز مردم تلقی می‌کنند و بی‌پروا به قتل و غارت و چپاول مردم می‌پردازند!

این آپارتاید مذهبی که در شخص شاه اسماعیل صفوی، به اوج رسید و در شاه عباس صفوی به شیوه‌های نوینی متکامل شد، چگونگی گرویدن اجباری ایرانیان را به تشیع، به ضرب شمشیر، قتل عام و غارت به نمایش می‌گذارد.

در واقع خشونتی که شاه اسماعیل صفوی برای قلع و قمع دشمنان! (مسلمانان سنی مذهب) و دیگر دگراندیشان در پیش گرفت، همانا متکامل شده‌ی روش اعراب بدوی بود که طی قریب به هزار سال به روش‌های نوینی [!] بالید و چهار صد سال بعد (امروز) به شیوه‌هایی بسیار بسیار پیچیده‌تر و تکنیکی‌تر ارتقاء یافته است.

در فارسنامه‌ی ناصری آمده است: «تعصب جنون آمیز وی (شاه اسماعیل صفوی) چنان بود که چون به شروان شاهان مسلط شد، به سپاهیان خود گفت: چون مردم شروان، دشمن خاندان رسالتند، اموال آنها نجس است. باید تمامی اموال آنها را که به غارت گرفته‌اید، در آب رودخانه اندازید. تمام لشکریان اطاعت فرمایش مرشد کامل خود را کرده، تمامت اموال را در آب انداختند؛ حتا شتر و اسب و استر را.»

شاه اسماعیل «با آنکه تبریزیان هیچ مقاومتی نکردند، بسیاری از مردم شهر را قتل‌عام کرد. حتا سربازانش زنان آبستن را با جنین‌هایی که در شکم داشتند، کشتند. گور سلطان یعقوب و بسیاری از امیرانی را که در نبرد در بند شرکت جسته بودند، نبش کردند و استخوان‌هایشان را سوزاندند. سپس ۸۰۰ تن ... را سر بریدند ... ۳۰۰ تن از زنان روسپی را به صف درآوردند و هر یک را به دو نیمه کردند ... سپس اسماعیل مادر خود را ... فرمان داد در برابرش سر بریدند.» (۱۵)

«شیخ حیدر (پدر شاه اسماعیل صفوی) هرگاه در اردبیل با مخالفت کسی روبرو می‌شد، به فرمان وی مریدانش سگی را به نفت و گوگرد آغشته ساخته و آتش زده، از پنجره بدرون خانه‌ی مخالف می‌افکندند.» (۱۶)

برای این که تصویری از شاه اسماعیل صفوی داشته باشیم، لازم نیست راه دوری برویم. کافی است برای آگاهی از

چگونگی و مکانیسم ارتکاب چنین جنایاتی از سوی رهبری شیعه و اساسا متولیان مذهبی، نخست ماهیت و نگرش این مذهب را به انسان و حق و حقوق انسان بشناسیم، آنگاه شناخت شیوه‌های انجام این جنایات دیگر پرسشی بر اساس قوانین شناخته شده‌ی حقوق بشر بر نخواهد انگیزد. این متولیان نه تنها انجام چنین جنایاتی را در قبال مردم انکار نمی‌کنند که آن را عین انجام وظیفه‌ای می‌دانند که از سوی رهبران اولیه‌ی دینشان - یا خداشان - به ایشان تفویض شده است. بنابراین سخن گفتن از حقوق بشر، دموکراسی، آزادی، آزادی دگراندیشان، انتخابات و... همین طور محفوظ بودن حریم زندگی شخصی، حتا از نظر متولیان فرنگ رفته‌ی این مذهب نیز حیثه‌ی غیرقابل تجاوزی نیست و دخالت در زندگی مردم و تعیین تکلیف برای ایشان، عین مسلمانی همه‌ی متولیان مذهبی است.

«فلسفه و ماهیت رژیم سیاسی در همه‌ی انواع حکومت‌های اسلامی (از خمینی تا مجاهدین) مبتنی بر اصالت رهبر است. در این فلسفه، امام انسانی مافوق و پیشوا است. ابر مردی است که جامعه را سرپرستی، زعامت و رهبری می‌کند. دوام و قوام جامعه به وجود امام بستگی دارد. امام، عامل حیات و حرکت امت (جامعه) است. وجود و بقای امام است که وجود و بقای امت را ممکن می‌سازد. امام «پیشوا» است تا نگذارد امت به بودن و خوش بودن و لذت پرستی تسلیم شود و بالاخره پیشوا است تا در پرتو هدایت او، امت چونان گوسفندی حرکت و جهت حرکت خویش را گم نکند.» (۱۷)

«... در حالی که اکثریت مردم ایران سنی مذهب و از اصول شیعه بی‌خبر بودند، این اقدام شاه اسماعیل تمام مردم و حتا برخی از علمای شیعه‌ی تبریز را نگران کرد.»

چنان که يك شب پيش از تاجگذاری شاه نزد وی رفتند و گفتند: قربانت شویم. دویست/سیصد هزار خلق که در تبریز است، چهار دانگ آن همه سنی‌اند... می‌ترسیم مردم بگویند که پادشاه شیعه نمی‌خواهیم... پادشاه فرمودند... اگر رعیت حرفی بگوید، شمشیر می‌کشم و يك کس را زنده نمی‌گذارم.» (۱۸)

در سفرنامه‌ی ونیزیان آمده است که: شاه اسماعیل صفوی «بر وسعت و دامنه‌ی اختلافی که میان ایران و دیگر کشورهای اسلامی وجود داشت، به مراتب افزود... و ایرانیان... را برانگیخت و برآن داشت که در صدد رد و انکار خلیفه‌ی اول و دوم و سوم برآیند...»

«یکی از نتایج مهم پیروزی قزلباشان این بود که مذهب شیعه‌ی امامیه‌ی جعفریه (به نام امام جعفر صادق یا مذهب اثنی‌عشریه یا دوازده امامی) مذهب رسمی قلمرو دولت صفویه اعلام شد... همه‌جا خطبه‌ی شیعی و لعن سه خلیفه‌ی اول معمول گشت. شاه اسماعیل شخصا مراقب بود که مردم بلندتر لعن کنند و غالباً می‌گفت: بیش باد، کم مباد... فقیهان شیعه و یا فقیهانی که به مذهب شیعه گرویده بودند، همه‌ی مقامات و مشاغل روحانی را اشغال کردند... ترویج مذهب شیعه به مثابه‌ی مذهب دولتی و به ویژه ترویج لعن سه خلیفه‌ی نخستین... و اعدام و ایذا و تعقیب اهل سنت و جماعت، مناسبات ایران را... با دولت‌های همسایه... سخت تباه و خراب کرد.» (۱۹)

استاد مجتبی مینوی در رابطه با حرکت قزلباش‌ها (ارتش شاه اسماعیل) و به حکومت رسیدن شاهان صفوی، برخلاف خیلی از تاریخ‌نگاران شیعه‌زده که شیوه‌ی به حکومت رسیدن صفویان را «حرکتی ملی» ارزیابی می‌کنند، این نگرش را يك سهل‌انگاری تاریخی ارزیابی کرده است.

«عنوان جنبش ملی دادن (به جنبش قزلباش‌ها) به گمان من سهل انگاری تاریخی است در اصطلاح، و مرتکب شدن غلط تاریخی است.» (۲۰)

«از لحاظ تاریخی فرضیه‌ی منشا ایرانی داشتن تشیع، نادرست است و اکنون می‌توان این نظر را کاملاً رد شده شمرد... نخستین شیعیان، از موالی (بندگان = ایرانیان) نبودند، بلکه عرب بودند.» (۲۱)

به بیانی دیگر شیوه‌ی به حکومت رسیدن شاهان ترك صفوی که نژاد و مذهب دیگری داشتند، نه تنها ملی گرایانه نبود که دقیقاً در راستای حمله‌ی اعراب به ایران، شیخون قومی خارجی بود.

متأسفانه با تمام فجایی که این طایفه‌ی ترك بر سر تمام ایرانیان و بخصوص باورمندان به آئین‌های دیگر مذهبی آورده‌اند، تاریخ نویسان شیعه زده‌ی ما جرات نمی‌کنند این حرکت را درست ارزیابی کنند و از کسانی مثل شاه اسماعیل و شاه عباس، تصاویری غیر واقعی ارائه می‌دهند که نه با رفتار آن شاهان همخوانی دارد و نه با حافظه‌ی تاریخی ما.

«هنگام انتقال ارمنیان از جلفا به اصفهان از پانزده هزار خانوار، فقط سه هزار خانوار به اصفهان رسیدند و باقی در راه بر اثر گرسنگی و بیماری و حملات ایلات چادر نشین تلف شدند... يك هدف دیگر این اقدام (کوچاندن ارمنه از جلفای ارمنستان به اصفهان) فرونشاندن پایداری مردم نواحی غیر ایرانی کشور صفوی و تضعیف آن سرزمین‌ها بود...» (۲۲)

دلارام مشهوری در کتاب «رگ تآك» می‌نویسد:

«تفکر در همین فاکت تاریخی کافی است تا واقعیت عصر شاه عباس کبیر[!] را به چهره‌ای کاملاً متفاوت به نمایش بگذارد. پرسیدنی است: ارمنه که به فرمان شاه این راه را می‌پیمودند

... با کدام حملات روبرو بودند که از هر پنج نفر تنها يك نفر جان سالم به مقصد رساند؟ از گرسنگی و بیماری که بگذریم، کدام ایلات چادرنشین در این مسیر عامل چنین حملاتی بوده‌اند؟ ... طرفه آنکه همه‌ی تاریخ نگاران يك صدا آرامش و امنیت این دوران را ستوده‌اند.»

«شاه عباس... از آغاز حکومت به مسالهی امنیت و آرامش توجه کرد و در راه برانداختن رهنران سعی فراوان نمود...» (۲۳)

بنابراین امنیتی که تاریخ نگاران شیعه زده‌ی ما برای دوران حکومت شاه عباس کبیر[!] برشمرده‌اند، نه تنها امنیت نبود که یکی از همان شیوه‌های همیشگی قومی مهاجم بود که زیر لوای مذهب، ایران را درگیر بزرگترین جنگ‌های مذهبی کرد که تاکنون نیز از آن رهایی نیافته‌ایم. رفتار با دگراندیشانی مثل ارمنه که برای نابود کردن منطقه‌ی زندگی‌شان و استفاده از هنرمندان‌شان برای باصطلاح سازندگی ایران در پیش گرفته شد، تنها یکی از شیوه‌های ثبت شده در تاریخ ایران است که جدول مختصات رفتار این سلطان شیعه و دیگر شاهان صفوی را به نمایش می‌گذارد. به همین دلیل است که باید پوسته‌های دروغین تاریخ نگاری را کنار زد و تصویری واقعی از این شاهان شیعه و جنایتکار به نمایش گذاشت!

«در سال ۱۶۰۵ میلادی (۱۰۱۴ هجری) قریب به ۷۰ هزار نفر ارمنی و آذربایجانی از ناحیه‌ی نخجوان به داخل ایران تبعید شدند که اکثر آنان در میان راه جان سپردند. این تبعید به اصطلاح بویوک سورگون یعنی تبعید بزرگ بود.» (۲۴)

نصر الله فلسفی می‌نویسد: «شاه عباس تصمیم گرفت که شهرهای آباد ارمنستان را ویران کند... جمع کثیری از

ارامنه حاضر به ترك وطن خود نبودند ... سربازان با شمشیرهای کشیده به دهکده‌ها می‌رفتند و ... مردم را مجبور می‌کردند که با زن و فرزند خود در سرمای زمستان بدون آذوقه‌ی کافی، خاک وطن را ترك گویند ... در سال ۱۰۲۸ پنجاه هزار نفر از آذربایجان و ارمنستان تبعید شدند ...»

«سلاطین صفوی با سلاطین عثمانی يك اختلاف اساسی در رفتار نداشتند. همه خدا را می‌پرستیدند و بندگان خدا را می‌چاپیدند. فرق میان آنان جز يك فرق ظاهری نبود. هر دو سلسله‌ی همت خود را صرف ساختن مساجد و تزئین دیوارها و زراندود کردن گلدسته‌های آنها نمودند؛ اما از عدالت اجتماعی خبر و اثری نبود.» (۲۵)

با این چند فاکت تاریخی به راحتی می‌توان بر تمام دروغ‌های مورخین شیعه زده در مورد امنیت و سازندگی دوران شکوفای [!] شاه عباسی و امنیت کاذب دوران شاهان صفوی خط بطلان کشید.

«شاه عباس اول سلطانی مستبد، هوسباز، بدگمان و بیرحم بود. وی امر داد تا صفی میرزا فرزند ارشد خود را که جوانی لایق و مستعد بود، بکشند زیرا از وجهه‌ی روزافزون او بیمناک شده بود. مدتی بعد دوپسر خویش را کور کرد، ولی پسر چهارم به موقع درگذشت. شاه عباس که همه‌ی پسران خود را از دست داده بود، سریر سلطنت را به نوه‌ی صغیر خود شاه صفی اول که کودکی بی‌استعداد بود، سپرد. از آن زمان در میان صفویه رسم شد که جوانان خانواده‌ی خویش را در حرم پرورش دهند و از مردم دور نگاه دارند و ناز پرورده و بی‌اراده بار آورند، تا خطری از وجود ایشان متوجه‌ی سلطان وقت نگردد. و در صورت کوچکترین بدگمانی، دیدگان ایشان را میل می‌کشیدند و نابینایشان می‌کردند.» (۲۶)

سیر جان ملکم می‌نویسد: «شاهزاده‌ای که هرگز اجازه نداشت زندان خود (جرمسرا) را تا وقت جلوس به تخت ترک کند، احتمالاً زن‌صفت!!] و بی‌کفایت می‌شد.»  
خیال می‌کنم برای درک و فهم نقش مذهب در حکومت، نقش پدر و بنیانگذار حکومت شیعه‌ی صفوی و اولین حکومت اسلامی شیعه در ایران کافی باشد.  
برای ما که در ایران این بیست و چند سال را با گوشت و پوستمان لمس کرده‌ایم و نقش دین در حکومت جمهوری اسلامی را پیش چشم داریم، درک رفتار پدر عقیدتی خمینی و بنیانگذار، موسس و مخترع مذهب شیعه در ایران نباید زیاد دور از ذهن باشد. این نمونه‌ی تازه برای شناخت رافت و رحمت اسلامیون به نظرم کافی باشد!!

### «بسم الله الرحمن الرحيم»

از آنجا که منافقین خائن به هیچ وجه به اسلام معتقد نبوده و هر چه می‌گویند از روی حيله و نفاق آنهاست و به اقرار سران آنها از اسلام ارتداد پیدا کرده‌اند، و با توجه به محارب بودن آنها و جنگهای کلاسیک آنها در شمال و غرب و جنوب کشور با همکاریهای حزب بعث عراق و نیز جاسوسی آنان برای صدام علیه ملت مسلمان ما، و با توجه به ارتباط آنان با استکبار جهانی و ضربات ناجوانمردانه آنان از ابتدای تشکیل نظام جمهوری اسلامی تاکنون، کسانی که در زندانهای سراسر کشور بر سر موضع نفاق خود پافشاری کرده و می‌کنند محارب و محکوم به اعدام می‌باشند و تشخیص موضوع نیز



در تهران با رای اکثریت آقایان حجه‌الاسلام نیری دامت  
افاضاته (قاضی شرع) و جناب آقای اشراقی (دادستان تهران)  
و نماینده‌ای از وزارت اطلاعات می‌باشد، اگر چه احتیاط در  
اجماع است، و همین طور در زندانهای مراکز استان کشور  
رای اکثریت آقایان قاضی شرع، دادستان انقلاب و یا دادیار و  
نماینده وزارت اطلاعات لازم‌الاتباع می‌باشد، رحم بر  
محاربین ساده اندیشی است، قاطعیت اسلام در برابر دشمنان  
خدا از اصول تردید ناپذیر نظام اسلامی است، امیدوارم با  
خشم و کینه انقلابی خود نسبت به دشمنان اسلام، رضایت  
خداوند متعال را جلب نمائید، آقایانی که تشخیص موضوع به  
عهده آنان است، وسوسه و شك و تردید نکنند و سعی کنند  
[اشداء علی الكفار] باشند. تردید در مسائل قضائی اسلام  
انقلابی نادیده گرفتن خون پاك و مطهر شهدا می‌باشد. والسلام.

روح‌الله الموسوی الخمینی»

در پشت نامه بالا احمد پسر خمینی نوشته است :

«پدر بزرگوار حضرت امام مد ظلّه‌العالی

پس از عرض سلام، آیت الله موسوی اردبیلی در مورد حکم  
اخیر حضرت‌عالی درباره منافقین ابهاماتی داشته‌اند که تلفنی در  
سه سوال مطرح کردند:

۱- آیا این حکم مربوط به آنهاست که در زندانها بوده اند و محاکمه شده اند و محکوم به اعدام گشته اند، ولی تغییر موضع نداده اند و هنوز هم حکم در مورد آنها اجرا نشده است، یا آنهایی که حتی محاکمه هم نشده اند، محکوم به اعدامند؟

۲- آیا منافقین که محکوم به زندان محدود شده اند و مقداری از زندانشان را هم کشیده اند، ولی بر سر موضع نفاق می‌باشند، محکوم به اعدام می‌باشند؟

۳- در مورد رسیدگی به وضع منافقین، آیا پرونده‌های منافقینی که در شهرستانهایی که خود استقلال قضائی دارند و تابع مرکز استان نیستند، باید به مرکز استان ارسال گردد، یا خود می‌توانند مستقلاً عمل کنند؟

فرزند شما، احمد»

**زیر این نامه خمینی نوشته است:**

«بسمه تعالی

در تمام موارد فوق هر کس در هر مرحله اگر بر سر نفاق باشد، حکمش اعدام است. **سریعا دشمنان اسلام را نابود کنید.** در مورد رسیدگی به وضع پرونده‌ها در هر صورت که حکم سریعتر انجام گردد، همان مورد نظر است.

روح‌الله الموسوی»

آیت الله منتظری که از این مکاتبات با خبر میشود، برای موسوی اردبیلی که در آن زمان رئیس شعبه عالی قضایی بود، پیغام میدهد که :

«مگر قاضی های شما اینها را به ۵ یا ۱۰ سال زندان محکوم نکرده اند، مگر شما مسول نبوده اید، آن وقت تلفنی به احمد آقا میگویید که اینها را مثلا در کاشان اعدام کنند، یا در اصفهان. شما خودت میرفتی با آنها صحبت میکردی که کسی که مثلا مدتی در زندان است و به ۵ سال زندان محکوم شده و روحش هم از فعالیتهای منافقین خبر دار نبوده، چطور ما او را اعدام کنیم؟»

آیت الله منتظری در آن زمان در نامه معروف خود به خمینی می نویسد :

«آیا میدانید که جنایاتی در زندانهای جمهوری اسلامی بنام اسلام در حال وقوعند که شبیه آن در رژیم منحوس شاه هرگز دیده نشد؟ آیا میدانید که تعداد زیادی از زندانیها تحت شکنجه توسط بازجویانشان کشته شده اند؟ آیا میدانید که در زندان (شهر) مشهد، حدود ۲۵ دختر بخاطر آنچه بر آنها رفته بود ... مجبور به درآوردن تخمدان یا رحم شدند؟ آیا می دانید که در برخی زندانهای جمهوری اسلامی دختران جوان به زور مورد تجاوز قرار میگیرند ... »

شکنجه ها و رفتارهای وحشیانه ای که بر زندانیان به ویژه بر دختران باکره در آن مقطع اعمال شده است، بنا بر گفته بازماندگان آن دوره غیر قابل انکار است.

متن نامه حاکم شرع دادگاه انقلاب اسلامی خوزستان حجه الاسلام احمدی به خمینی در مورد چگونگی اجرای حکم در باره منافقین، مورخه ۲۳/۵/۱۳۶۷

«بسمه تعالی»

حضرت آیت الله العظمی امام خمینی دامت برکاته

با عرض سلام، در رابطه با حکم اخیر حضرت تعالی راجع به منافقین گرچه اینجانب کوچکتر از آنم که در این باره صحبتی بکنم، ولی از جهت کسب رهنمود و من باب وظیفه شرعی و مسئولیت خطیری که در تشخیص موضوع به عهده می‌باشد، معروض می‌دارد که بر سر نفاق بودن یا پافشاری بر موضع منافقین، تفسیرها و تحلیلهای گوناگونی می‌شود و نظرها و سلیقه‌ها بین افراط و تفریط قرار دارد که به تفصیل خدمت حاج احمد آقا عرض کردم و از تکرار آن خودداری می‌شود. من باب مثال در ذرفول تعدادی از زندانیان به نامهای طاهر رنجبر - مصطفی بهزادی - احمد آسوخ و محمدرضا آشوع با اینکه منافقین را محکوم می‌کردند و حاضر به هر نوع مصاحبه و افشاگری در رادیو و تلویزیون و ویدئو و یا اعلام موضع در جمع زندانیان بودند، نماینده اطلاعات از آنها سؤال

کرد شما که جمهوری اسلامی را بر حق و منافقین را بر باطل می‌دانید، حاضرید همین الان به نفع جمهوری اسلامی در جبهه و جنگ و گلوگاهها و غیره شرکت کنید، بعضی اظهار تردید و بعضی نفی کردند، نماینده اطلاعات گفت اینها سر موضع هستند، چون حاضر نیستند که در راه نظام حق بجنگند. به ایشان گفتم پس اکثریت مردم ایران که حاضر نیستند به جبهه بروند منافقند؟ جواب داد حساب اینها با مردم عادی فرق می‌کند و در هر صورت با رای اکثریت نامبرندگان محکوم شدند، فقط فرد اخیر در مسیر اجرای حکم فرار کرد. لذا خواهشمند است در صورت مصلحت ملاک و معیاری برای این امر مشخص فرمایید تا مسئولین اجرا دچار اشتباه و افراط و تفریط نشوند.

حاکم شرع دادگاه انقلاب اسلامی خوزستان - محمد حسین احمدی

رونوشت : حضرت آیت الله العظمی آقای منتظری مدظله»

آیت الله منتظری نامه ای دیگر به خمینی مینویسد و در آن گفته های حاکم شرع یکی از استانهای کشور را نقل می کند :

«سه روز قبل قاضی شرع یکی از استانهای کشور که مرد مورد اعتمادی میباشد، با ناراحتی از نحوه اجرای فرمان حضرت عالی به قم آمده بود. میگفت مسئول اطلاعات یا

دادستان (تردید از من است) از یکی از زندانیان برای تشخیص این که سر موضع است یا نه پرسید، تو حاضری سازمان منافقین را محکوم کنی؟ گفت آری، پرسید حاضری مصاحبه کنی؟ گفت آری، پرسید حاضری برای جنگ عراق به جبهه بروی؟ گفت آری، پرسید حاضری روی مین بروی؟ گفت مگر همه مردان حاضرند روی مین بروند، وانگهی از من تازه مسلمان نباید این همه انتظار داشت. گفت معلوم میشود تو هنوز سر موضعی و با او معامله سر موضع انجام داد. و این قاضی شرع میگفت من هر چه اصرار کردم تصمیمات به اتفاق آرا باشد و اکثریت پذیرفته نشد، و نقش اساسی را همه جا مسئول اطلاعات دارد و دیگران عملاً تحت تاثیر میباشند...»

آیت الله منتظری با نیری قاضی شرع اوین و اشرافی دادستان و پور محمدی نماینده وزارت اطلاعات صحبت میکند و به آنها میگوید:

«گفتن الان محرم است حداقل در محرم از اعدامها دست نگه دارید. آقای نیری گفت ما تا الان ۷۵۰ نفر را در تهران اعدام کرده ایم، ۲۰۰ نفر را هم به عنوان سر موضع از بقیه جدا کرده ایم، کلک اینها را هم بکنیم بعد هر چه بفرمائید.»

احمد منتظری پسر آیت الله منتظری در آذر ماه سال ۸۴ در پی انتشار بیانیه سازمان دیده بان حقوق بشر در مورد نقش مصطفی پورمحمدی در اعدامهای سال ۶۷ در گفتگو با

بخش فارسی رادیو B.B.C درستی این مکاتبات را تأیید کرد.

وحدت عمل این دونفر، یکی به عنوان بنیانگذار مذهب شیعه در ایران و دیگری به عنوان بنیانگذار جمهوری اسلامی، کافی است تا نشان دهد که این وحدت عمل، تنها به دلیل وحدت در اندیشه و پایگاه فکری ایشان، هم شکل و هم سان است. فهم دلیل آن هم آسان است. اسلام، اساساً آمده است تا مردم جهان را که به ادیان دیگری باور دارند و تا قبل از ظهور اسلام، پیامبران و باورهای دیگری داشته‌اند، به ضرب شمشیر به دین اسلام «مشفرف» کند.

«هنوز شاه سقوط نکرده بود که خانه‌های «زال ممد» در خیابان جمشید تهران سقوط کرد. در همان اولین روزهای سقوط نظام شاهنشاهی «شهرنو» را با حکم آیت الله خلخالی و با بلدوزر ویران کردند. مالک اولیه زمین بسیاری از آن ۱۰۰ تا ۱۵۰ خانه کوچک و پر اتاقی که مثل لانه ی زنبور دیوار به دیوار هم ساخته شده بود «زال محمد» بود... او نخستین کسی بود که در این محله چند خانه برای زنان تن فروش ساخت تا هم در آن زندگی کنند و هم کسب و کار!...

«در يك خیابان خانه‌های شخصی زنان تن فروش بود و در خیابان دیگر خانه‌های محل کسب و کارشان. اولی را نجیب‌خانه جمشید می‌گفتند و دومی را شهرنو. فرزندان خردسال زنانی که در خانه‌های جمشید «نجیب‌خانه» سکونت داشتند، به خیابان دوم راه نداشتند. پلیس بچه‌های کم سن و سال را اگر در شهر نو می‌دید، جمع می‌کرد. آنها مثل کرم در

خیابان دوم در هم می‌لولیدند. اغلب وقتی به سن ۱۴-۱۵ سالگی می‌رسیدند، به جمع خیابان اول می‌پیوستند. دختران در اختیار مردان گذاشته می‌شدند و پسران خود نان آلوده به انواع بزه کاری را در می‌آوردند. خرج برخی از خانه‌های جمشید را اغلب یکی از اوباش پولدار می‌پرداخت و خانه‌های خیابان اول سرفلی داشت، زیرا محل کسب نان از راه برداری جنسی بود.»

نیاز به تکرار نیست که چه بر سر این زنان ستم‌دیده در دوران حکومت اسلامی آورده شد، اما «نجابت» حاکمان اسلامی که تحمل کوچکترین «بی‌عفتی» را در کوچه‌ای پرت در جنوب پایتخت ایران نمی‌کرد، ایران فعلی را به یک شهر نو گسترده تبدیل کرده است... چه بنویسم؟ فروش دختران ما در کشورهای عربی براساس همان سنت رایج زمان حمله‌ی اعراب، در بازارهای مدینه و... حالا پس از ۱۴۰۰ سال... بار دیگر... بگذرم...

ویل دورانت در تاریخ تمدن اسلامی (ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده) می‌نویسد: «ابوبکر... (می‌گفت)... به کسانی خواهید گذشت که در صومعه‌ها گوشه گرفته‌اند، آنها را به گوشه‌گیری‌شان واگذارید، اما سایر مردم را وادار کنید یا مسلمان شوند یا به ما جزیه بدهند... به نام خدا حرکت کنید!»  
راوندی می‌نویسد: «اعراب، مردم را میان اسلام، جزیه و شمشیر، مخیر می‌کردند.»

خمینی می‌گفت: «مجوسان کتابی داشته‌اند بنام پازند، که آن را سوخته‌اند، و پیغمبری داشته‌اند زردشت نام که او را کشته‌اند، و جهاد با این «فرقه» واجب است تا مسلمان شوند یا جزیه قبول کنند، با شرایط، و از جمله‌ی این شرایط این است



که با زنان مسلمان زنا نکنند و کفار را بر اسرار مسلمانان واقف نسازند، و چارپای سواری ایشان غیر از چارپای سواری مسلمانان باشد، و بر آن چارپا نیز یکطرفه سوار شوند، یعنی هر دوپای خود را بر يك جانب بزنند.» (۲۷)

اما یکی از دلایل اصلی حمله‌ی اعراب به ایران - نه نشر دین - که گرسنگی مفرط اعراب بدوی بود. زیر لوای دین اسلام، راه را برای چپاول و غارت کشورهای متصرفه باز کردند و ۱۴۰۰ سال هم هست که دارند از قیل همین سرزمین‌های مفتوحه ارتزاق می‌کنند و هنوز هم سیر نشده‌اند. عمر در نامه‌ای به عمرو عاص - یکی از سردارانی که در حمله به ایران شرکت داشت - نوشت: «... ای عمرو به جان خودم سوگند که اگر من و همراهانم از گرسنگی بمیریم، تو و همراهانت که سیر هستید، نگران نمی‌شوید... عمرو هم در پاسخ عمر چنین نوشت که: کاروانی از خواروبار برایت فرستادم که آغازش نزد تو و پایانش نزد من است.» (۲۸)

راوندی از قول ابو یوسف انصاری می‌نویسد: «وقتی غنایم ایران را نزد عمر آوردند... و چشمانش به آنقدر مروارید و زر و سیم افتاد ... گریست...» (۲۹)

البته بعدها اختلاف نظرها شروع می‌شود، و با این که ایشان باهم بر سر چپاول ملل دیگر اختلافی ندارند، اما بر سر این که کدام‌یک به سیادت و خلافت برسند، اختلافات فرقه‌ای پیدا می‌کنند. دینی با يك پیامبر و يك کتاب، به هفتاد و دو «دولت» تقسیم می‌شود. هیچ کدام هم حاضر نیستند از مواضع خودشان کوتاه بیایند. همه هم خود را راستین، علوی، محمدی، ناب و اصیل قلمداد می‌کنند. در این میان فقط مردمنده که در جنگ زرگری بین این علماء نابود می‌شوند.

آنچه در پرده می‌ماند، این است که این جنگ‌های حیدری/نعمتی، جنگ‌های قدرتی است که هر ملایی برای

تصاحب حیطه‌ی قدرت رقیب بغلی‌اش راه انداخته است. دعوایی که هم اکنون در ایران بین دو قرائت از اسلام در گرفته است، از همین سنخ است.

در واقع از درون جریان حاکم، گروه تازه نفسی که قبلاً رفیق راه و شریک قافله بوده است، مدعی نوع دیگری از فهم مذهبی<sup>[!]</sup> شده است.

بیرون از دعوی سنتی بین آخوندها که هر کدام کلی مرید و مقلد پشت سر دارند، یک عده هم به عنوان روشنفکر دینی و یا روشنفکر مذهبی پیدا شده‌اند که سعی می‌کنند مفاهیم قدیمی شیعی را در زوررق واژه‌های مشتری پسند امروزی، بسته بندی کنند.

کسی نیست بپرسد: دینی که بر اساس فقیه و سفیه و مرجع تقلید و مقلد و آقا و عوام کالانعام برنامه ریزی شده است، چگونه روشنفکری می‌تواند داشته باشد؟

مگر اساساً روشنفکر می‌تواند مذهبی باشد؟ همین که کسی مذهبی شد، یعنی بسته، دگم و جزم فکر می‌کند. و این با فکر و اندیشه‌ی روشنی که همیشه در تکاپو و جستجو است، تناقض دارد. به تعریفی دیگر کسی که از پیش، یک پیشداوری را در ذهنش رسوب داده است، نمی‌تواند مدعی روشنفکری باشد. مگر این که متقلب باشد و بخواهد بر اساس مد روز همان بلایی را بر سر ما بیاورد که روشنفکرانی<sup>[!]</sup> نظیر دکتر علی شریعتی و آیت‌الله مطهری<sup>[!]</sup> و جلال آل احمد آورده‌اند. «کجا ایرانی از همان اول در برابر اسلام قرار گرفت و نخواست اسلام را بپذیرد؟ کجا چنین چیزی است؟ یک جا یک نمونه نیست.» (۳۰)

«ایرانی - بعد از برخورد با اسلام اولیه - احساس کرد که دین اسلام همان گمشده‌ای است که به دنبالش می‌گشته است... برای همین مذهب خودش را ول کرد، ملیت خودش

را ول کرد، سنت‌های خودش را ول کرد و بطرف اسلام رفت...» (۳۱)

برای پاسخ به این باصطلاح «روشنفکر» اسلامی یعنی علی شریعتی به ذکر چند نمونه از رفتار ایرانیان از همان اول حمله‌ی اعراب به ایران می‌پردازم، تا نشان بدهم که روشنفکر نمی‌تواند مذهبی و ایدئولوژیک باشد. که اگر شد، یعنی اگر روشنفکر مذهبی شد، یا یک فرد مذهبی خیال کرد روشنفکر شده است، تاریخ ثبت شده را جعل و تحریف می‌کند. مرتضی‌راوندی در جلد دوم کتاب تاریخ اجتماعی ایران تعدادی از قیام‌های ثبت شده در تاریخ را «همان اول» به حکومت رسیدن اعراب که در برابر اسلام و اعراب ایستاده‌اند، چنین برمی‌شمارد:

قیام سنباد، نهضت استادسیس، جنبش مقنع، بابک خرمدین و نهضت سرخ جامگان و قیام بابک... که رهبران این نهضت‌های ضداسلامی و ضدعربی خود را پیروان و رهروان ابومسلم خراسانی (مشهورترین رهبر قیام‌های ضد عربی و ضد اسلامی ایران) می‌دانسته‌اند.

«قیام سیاسی ایرانیان... به وسیله‌ی ابومسلم خراسانی آغاز شد و بعد از غدر و خیانت عباسیان نسبت به ابوسلمه‌خلال و ابومسلم، به شدت (از همان اول) ادامه داشت تا به ایجاد دولت‌های مستقل در ایران...» (۳۲)

راوندی به نقل از ادوارد براون در تاریخ ادبی ایران می‌نویسد: «سنباد از نیشابور به عزم خونخواهی ابومسلم حرکت کرد و در مدتی کوتاه عده‌ای را دور خود جمع نمود و به یاران خود گفت: عزم دارم به سوی ایالات عرب نشین حرکت کنم و کعبه را منهدم سازم. دیری نپایید که عده‌ی کثیری از مجوسان طبرستان و نقاط دیگر و همچنین مزدکیان... را به طرف خود جلب کرد.»

در کتاب سیاست نامه‌ی نظام الملک آمده است:  
 «... (سنباد) ... گفتی... باز نگردم تا کعبه را ویران نکنم.» ...  
 بعد هم سنباد به دست قوای منصور خلیفه‌ی عباسی بین ری و  
 همدان همراه با شش هزار تن از یارانش کشته شد.  
 «هنوز قیام سنباد کاملاً خاموش نشده بود که...  
 استادسیس علم مخالفت برافراشت و مشکل جدیدی برای  
 منصور خلیفه‌ی عباسی ایجاد کرد... سیصد هزار مرد جنگجو  
 با او بودند... بالاخره خلیفه، خازم را به جنگ او فرستاد. در  
 طی این مبارزات ۷۰ هزار تن از پیروان او کشته شدند و ۱۴  
 هزار نفر اسیر گردیدند که بلافاصله... سرهای آنان را از تن  
 جدا کردند. قوای خلیفه... (استادسیس) را زنجیر کرده، به  
 بغداد فرستادند و در آنجا او را به قتل رسانیدند...»  
 در تاریخ بخارا درباره‌ی ابن مقفع چنین نوشته شده:  
 «مذهب ایشان آن بود که نماز نمی‌گزارند و روزه نمی‌داشتند  
 و غسل از جنابت نمی‌کردند، ولیکن به امانت می‌بودند.»  
 راوندی می‌نویسد: «مقفع از سرداران ابومسلم  
 خراسانی بود و در جنبشی که علیه خلفای اموی صورت  
 گرفت، شرکت عملی داشت... پیروان مقفع بدون این که به  
 اجرای احکام مذهبی توجهی داشته باشند، به رعایت اصول  
 اخلاقی، راستگویی، امانت و رازداری پایبند بودند... مقفع که  
 مایل نبود به دست اعراب بیفتد، خودکشی کرد. با مرگ مقفع،  
 این جنبش... پایان نیافت، بلکه هم چنان طغیانهایی در نقاط  
 مختلف علیه اعراب صورت می‌گرفت.»  
 «در ایامی که خلفای عباسی به دست عمال خود در  
 نقاط مختلف ممالک اسلامی به تحدید (محدود کردن) عقاید و  
 افکار و غارت مردم ستمدیده مشغول بودند، و افراد برجسته‌ی  
 ایرانی را به بهانه‌ها و عناوین مختلف از بین می‌بردند،  
 خرم‌دینان به طور نهانی و آشکار با دستگاه خلافت مبارزه

کردند و مدت ۲۲ سال در آن سامان به استقلال زندگی کردند و شکست‌ها به خلیفه وارد کردند.» (۳۳)

«به قول التون دانیل محقق و ایرانشناس انگلیسی، در طول حدود ۱۰۰ سال، از سال ۱۲۶ تا ۲۲۷ هجری قمری (۸۴۲-۷۴۳ میلادی) ما شاهد ۱۴۳ قیام و شورش اجتماعی، سیاسی و مذهبی در نواحی مختلف خراسان، سیستان، طبرستان، گیلان و... علیه حاکمیت اعراب یا اسلام بوده‌ایم. چنین هوشیاری و مقاومتی در تاریخ ملت‌ها اگر بی‌نظیر نباشد، بی‌تردید کم‌نظیر است...» (۳۴)

«وانگهی به هیچ عنوان نمی‌توان تصور کرد، مردمی که مورد تجاوز، غارت، و کشتار قرار گرفته‌اند، برای دین متجاوزان و غارتگران از خود شیفتگی نشان دهند، به همین دلیل نیز نه تنها هیچ مدرک تاریخی نمی‌توان یافت که جمعی از ایرانیان داوطلبانه اسلام آورده باشند، بلکه همین تضاد عمیق میان فرهنگ و منش ایرانی با اسلام و «منش عربی» سکونت دادن اعراب مسلمان (در ایران) را به تنها راه حفظ قدرت عرب بدل ساخت. حتا این ادعا نیز که همین اواخر از دیدگاه طبقاتی از سوی چپ‌های ایرانی مطرح شده‌است، و براساس آن برخی اشراف و زمینداران برای حفظ موقعیت و مال خود به همکاری با دشمن تن دادند و اسلام آوردند، به هیچ مدرک تاریخی قابل اثبات نیست...» (۳۵)

«در اکثر شهرها و ولایات ایران، مقاومت‌های کوتاه یا بلند مدتی در برابر اعراب صورت گرفت و اعراب مسلمان به آن آسانی که تصور می‌رود، به فتح همه‌ی ایران موفق نشدند... بلکه در طول سال‌های اشغال ایران توسط اعراب، مردم هم‌چنان بر علیه حکومت‌های دست‌نشانده‌ی اسلامی (که مظهر دین تحمیلی بودند) به مبارزه پرداختند.» (۳۶)

«همه‌ی این عوامل اما باعث پیشواز ایرانیان از اعراب و استقبال مردم از اسلام نگردید، بلکه تقریباً در همه‌ی شهرها و ولایات ایران، اعراب مسلمان با مقاومت‌های سخت روبرو شدند. در اکثر شهرها پایداری و مقاومت ایرانیان بیرحمانه سرکوب گردید؛ مثلاً در سقوط مدائن و خصوصاً مقاومت مردم در جنگ جلولاء (سال ۱۶ هجری - ۶۳۶ میلادی) اعراب مسلمان خشونت بسیاری از خود نشان دادند، آنچنان که مورخین از آن بنام «واقعه‌ی هولناک جلولاء» یاد کرده‌اند. در این جنگ صد هزار تن از ایرانیان کشته شدند و تعداد فراوانی از زنان و کودکان ایرانی به اسارت رفتند و بسیار کشته، دشت را پوشانیده بود که نمودار جلال جنگ بود.» (۳۷)

این نمونه‌ها بخش بسیار بسیار کوتاهی از تاریخ ثبت شده‌ی نهضت‌های ضد اسلامی و ضد عربی ایرانیان است که در بیش از صدها و هزارها جلد کتاب، سفرنامه، تاریخ و دایره‌المعارف در زمان‌های مختلف از قول تاریخ نگاران ایرانی و عرب، همچنین شرق شناسان اروپایی و روسی ثبت شده است. اما کسی مثل شریعتی که مدعی است در دانشگاه سوربن فرانسه تاریخ، جامعه شناسی، اسلام شناسی و شرق شناسی خوانده است، به راحتی به خودش اجازه می‌دهد تاریخ مدون ثبت شده‌ی ایران را جعل و تحریف کند. لابد برای اینکه دین و ایمانش را از گزند شناخت صحیح در امان بدارد. شریعتی هم چنین مدعی است که «سلمان پاک» پروفیسور لویی ماسینیون محقق و اسلام شناس برجسته‌ی فرانسوی را ترجمه و چاپ کرده است، اما از چاپ کتاب «منحنی شخصی زندگی حلاج» همین شرق شناس چشم پوشیده و نخواست است به روحیه‌ی صوفی‌گرایانه‌ی ایرانیان دامن بزند؟ (نقل به مضمون) در حالی که حتماً می‌دانست:

حلاج نه يك مسلمان[!] صوفی، مرتاض و درویش «با ردایی  
پر از گزنده‌هایی با نیم دانگ وزن» که يك معترض بزرگ  
بود و در کار برانداختن کاخ استحمار (خرکردن) اعراب و  
اسلام بود، به همین دلیل هم به خانه‌ی کعبه حمله کرد و آنجا  
را غارت کرد.

علی میرفطروس می‌نویسد: «تحقیق پر ارج و بی‌نظیر  
استاد لویی ماسینیون بی‌تردید منبع بسیار ارزنده‌ای است که  
الهام بخش همه‌ی محققان زندگی حلاج بوده است.»

«حلاج واقعا يك متفکر بوده است و در عرصه‌های  
اجتماعی، فرهنگی و حتا سیاسی جامعه حضور داشته است و  
این حضور، به هر حال خوشایند بسیاری از شریعتمداران،  
عارفان و حاکمان زمانه‌اش نبوده است، به‌همین جهت پس از  
صدور فتوای تکفیر علیه او حلاج مدت‌ها تحت تعقیب، مخفی  
و متواری بود و در این تعقیب و گریز، او در مکاتبات خود  
با یاران و پیروانش از کلمات رمز استفاده می‌کرد» (۳۸)

بنابراین عدم چاپ ترجمه‌ی کتاب پروفیسور لویی  
ماسینیون از سوی شریعتی، نه «نگرانی از دامن زدن به  
روحیه‌ی صوفی‌گرایانه‌ی» ایرانیان، که دقیقا ترس شیعی  
شریعتی از شناخته شدن شخصیت واقعی، ضد خرافات و ضد  
اسلامی حسین ابن منصور حلاج بوده است.

همین روشنفکر مذهبی (علی شریعتی) در جای  
دیگری نوشته است: «کسانی که می‌گویند تاریخ تکرار  
می‌شود، اساسا تاریخ را نمی‌شناسند.» (نقل به مضمون)

به عقیده‌ی این روشنفکر دینی تکرار تاریخ این نیست  
که عده‌ای حاکم چپ‌اولگر بروند و عده‌ای چپ‌اولگر دیگر بیابند.  
عدم تکرار تاریخ یعنی این‌که خمینی دوباره بر کشور حاکم  
نشود. حاکم بعدی قدش کوتاه‌تر باشد، یا مثلا جوان‌تر باشد. و  
دستش هم در يك سانحه‌ی غیبی از کار افتاده باشد. تاریخ

تکرار نمی‌شود، یعنی این‌که شاهان مرده از گور بدر نمی‌آیند تا دوباره بر تخت بنشینند.

همین محقق، تاریخ‌شناس، اسلام‌شناس و همه‌چیزشناس برجسته‌ی مسلمان آنقدر سواد ندارد که تفاوتی بین استراتژی و تاکتیک بگذارد. خیال می‌کند که مثلاً امویان با عباسیان ماهیتاً تفاوت دارند. یا صفویان با آخوندهای حاکم فعلی فرق می‌کنند. درک نمی‌کند که شباهت بین حکومت‌های حاکم بر ایران به دلیل شباهت شیوه‌ی رفتار ایشان با مردم است. به همین دلیل هم در ایران تاریخ همیشه تکرار شده است. تفاوت‌ها هم همه شکلی و ظاهری بوده است. علت اساسی آن هم دست کم از مشروطه به این سو عدم آگاهی ما از مکانیزم انواع دیکتاتوری‌ها بوده است؛ علتش عدم شناخت باورهای کهنه‌ی مذهبی و خرافاتی برای در منگنه نگه‌داشتن ملت است.

اگر زمانی پیش آمد که دیکتاتورها بر اریکه‌ی قدرت حاکم نبودند و دگراندیشان و پیروان مذاهب و مکاتب دیگر اعدام شدند و زندانیان سال‌ها در زندان‌ها نپوسیدند و سانسور نبود و از نیروی نظامی و انتظامی در توازی با نیروی مذهبی برای حکومت بر مردم استفاده نشد، آن وقت می‌توان ادعا کرد که تاریخ از سیکل خودش خارج شده است.

اگر رهبرانی سر کار آمدند که از همان اول به قدرت رسیدنشان حساب‌های بانکی‌شان را چند ده رقمی نکردند و برای در قدرت ماندن، هر مخالف و معترضی را - حتا رفقای دیرینشان را - سر به نیست نکردند، می‌توان ادعا کرد که تاریخ تکرار نشده است.

عدم تکرار سیکل تاریخ در آلمان پس از سقوط دولت آدولف هیتلر پیش آمد. بعد از سقوط نظام حکومتی نازی حزب راسیستی و نازیستی است که شکل و ماهیت حکومت و



حکومتگران آلمان تغییر می‌کند. قانون اساسی عوض می‌شود. حقوق و وظایف شهروندی تعریف می‌شود. آزادی مطبوعات، احزاب، دگراندیشان و بسیاری مباحث دیگر در سینه‌ی قانون اساسی جای می‌گیرد، حقوق بشر، مبنای نگرش به ملت می‌شود، حکم اعدام بکلی لغو می‌شود. و...

به همین دلیل ایرانیانی که مثل بیست و چند سال پیش ما معتقدند: «این‌ها بروند، هر که می‌خواهد بیاید» بی‌تردید آینده‌ی هولناک‌تری را برای ما تدارک می‌بینند، و از نقطه نظری خطرناک‌تر با سرنوشت ما بازی می‌کنند. ایشان در واقع از عدم رضایت مردم از اوضاع اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی حاکم بر کشور سوءاستفاده می‌کنند. نمی‌توان با نفی يك جریان به هیچ اثباتی رسید. تاریخ ثابت کرده است که علیرغم فداکاری‌های بی‌شائبه‌ی مردم، ایرانیان تنها به دلیل بی‌خبری از تاریخشان همیشه يك سیکل تاریخ را دور زده‌اند. آگاهی تنها راهی است که می‌تواند به این سرگیجه‌ی تاریخی پایان بخشد.

شناخت تاریخ و شیوه‌های مرسوم حکومتگران، سانسور، سرکوب دگراندیشان، استفاده از باورهای مذهبی، فرهنگ‌کشی، سیستم‌های امنیتی و اطلاعاتی، تحریف تاریخ و به خدمت گرفتن بعضی از تحصیل‌کردگان است که به این سیکل مزخرف تاریخ امکان بقا و ماندگاری می‌دهد. این دور تکرار را باید شکست!

اگر آلمان‌ها توانستند از سیکل قبلی تاریخشان خارج شوند و تعریف جدیدی از انسان، شهروند، و وظایف و تکالیف کسانی که اهرم‌های قدرت را در دست می‌گیرند بدهند، به این دلیل بوده است که قانونگذارانشان (یا منتخبین مستقیم مردم) به این باور و شناخت رسیدند که شیوه‌های دولتمداری قبلی مبتنی بر شعار، تهییج احساسات، صدور تروریسم، انتقال

تصادها به بیرون از قلمرو حکومتی، نفی و حذف دگراندیشان و... بازتاب و نتیجه‌ی وحشتناکی دارد. و نه تنها ایشان را درگیر جنگ‌های نسل سوز و سرمایه بر باد دهی می‌کند، که تمام جهان متمدن را هم بر علیه ایشان می‌شوراند. به همین دلیل من معتقدم که ما باید از اساس تعریف جدیدی از حکومت بدهیم! و حاکمان را نه فقط برای حکم کردن، سواری گرفتن از مردم، حذف مخالفین، چپاولگر ثروت‌های ملت ... که خادمین ملت تعریف کنیم. باید این پنبه را از گوش درآوریم که می‌شود انسان‌ها را تنها به دلیل اندیشه‌شان دسته بندی کرد و به ایشان عنوان شهروند درجه یک و درجه دو داد. هیچ کس اجازه ندارد دیگری را به دلیل شیوه‌ی متفاوت تفکرش حذف فیزیکی کند. ایرانی در درجه‌ی اول یک شهروند است، فارغ از این که چه اندیشه، رنگ، نژاد، جنسیت و قومیتی داشته باشد. تمام بدبختی ما از همین تعریف غلط از انسان و شهروند ناشی می‌شود. با این تعریف غلط است که سرنوشت مردمان به چنین آپارتایدی انجامیده است. حتما اگر اکثریت مردم ایران هم شیعه‌ی اثنی‌عشری باشند، در قانون اساسی نباید هیچ دین یا مذهبی به عنوان دین رسمی کشور قید شود، تا بهانه‌ای به دست متولیان مذهب برای حذف و نفی دگراندیشان داده نشود! بزرگترین اشکال متمم قانون اساسی ایران که پس از مشروطه تدوین شد، قانونی کردن آپارتاید دینی است و این، یکی از گره‌های کور تاریخ کشور ماست.

برای شکستن این دور تاریخی در مرحله‌ی اول باید از سیکل اعتراضی فعلی خارج شد. مشکل ما ایرانیان کمبود اعتراض و کمبود نهضت‌های ضد دیکتاتوری نیست. مشکل این است که ما بیشتر با شکل قضیه درگیر شده‌ایم. به همین دلیل هم همیشه از محتوا عقب مانده‌ایم. یکی از بزرگترین اشتباهات تاریخی ایرانیان در شناختن تاریخ و کمک به تکرار

سیکل تاریخ، همانا خارج کردن حکومت از دست سلسله‌ی عرب امویان و سپردن آن به دست سلسله‌ی عرب عباسیان بوده است که به دست ابومسلم خراسانی انجام شد. البته ابومسلم هم کارمزدش را در شناختن شباهت این دو سلسله‌ی تجاوزگر اسلامی گرفت و به دست همان‌ها هم سر به نیست شد. داستان دوران ما هم بی‌شباهت به تاریخ آن دوران و جانشین شدن سلسله‌ی عباسیان به جای امویان نیست.

رفتن جناح رادیکال مذهبی از حکومت و به قدرت رسیدن جناح «نرم‌تن» آن‌هم یک شوخی بیمزه بیشتر نیست. اشکال اساسی خود مذهب شیعه است. همه‌ی این متولیان حکومتگر مذهبی و شیعی در نهایت نگران تداوم حکومت مذهب بر مردم هستند و نه نگران بیچارگی، گرسنگی، بی‌فرهنگی، سانسور، چپاول و غارت مردم.

«ایدئولوژی به عنوان یک حقیقت برتر، چه در رژیم‌های توتالیتر و چه در حکومت‌های اسلامی و خصوصاً شیعی خود را از طریق تبلیغات گسترده، تفتیش، بازرسی فکری، تکفیر مذهبی، قهر و خشونت، ارعاب، ترور جسمی و فکری، سرکوب هر نوع دگراندیشی و آزاد فکری، تحمیل و تثبیت می‌کند. اصول ایدئولوژیک به عنوان «وحی منزل» و «کلام آخر» به ابزار تحمیل توده‌ها و وسیله‌ای برای سرکوب آزادی‌ها و آرمان‌های دموکراتیک روشنفکران جامعه بدل می‌شود. نازیسم در آلمان، فاشیسم در ایتالیا، استالینیسم در شوروی و حکومت جمهوری اسلامی در ایران نمونه‌های عینی و تاریخی این مدعا هستند.» (۳۹)

حاج ملا علی‌کنی می‌گفت: «با بودن احکام الهی نیازی به قوائد و آداب دیگر نیست. اگر مقصود اخوت است که فرموده‌اند: ان‌المؤمنون اخوه. اگر غرض جماعت و جمعیت است که امر به نماز جماعت فرموده‌اند. اگر منظور

مساوات است که خمس و زکات را مقرر داشته‌اند. اگر رفع ظلم و تعدی است که باید حدودات شرعی و تهدیدات اخروی را کافی بدانیم. اگر معنی «اختیار و آزادی» این است که تحت حکم دیگری نباشیم (که) این منافی اساس خداوندی است.» (۴۰)

به همین دلیل ساده اندیشی است اگر تصور شود که متولیان مذهب شیعه در تعریف اساسی و پایه‌ای دینشان بانی بدعت و نوآوری شوند. فرق بین خاتمی و خامنه‌ای - حتا فرق بین مکلاهای مذهبی با ملاهاشان - در باور و ناباوری‌شان به اصول شناخته شده و جهانی حقوق بشر نیست، فرقی‌شان تنها در شکل لباسشان است. بی جهت نیست که به گفته ی سید جوادی: مهدی بازرگان به دلایل شرعی از پافشاری بر خواست اساسی ملت ایران کوتاه آمد و محلل و هموار کننده‌ی راه جناح آدمخوار حکومت مذهبی شد که در نهایت خودش را هم قربانی گرفت.

به نظر می‌رسد که ملت ما مجبور است يك بار دیگر این تجربه‌ی تلخ تاریخی را تکرار کند و برای به قدرت رساندن يك دیکتاتوری مذهبی دیگر قربانی بدهد، اما تاریخ در همه‌ی دنیا و همه‌ی کشورها ثابت کرده است که مرز بین ترقی و تجدد از میان افراد هم عقیده‌ای مثل خاتمی و خامنه‌ای نمی‌گذرد. مرز اصلی، اصولی و اساسی بین ارتجاع و مدنیت از «خلع ید» از انواع حکام مذهبی از حکومت عبور می‌کند. باید تمام تعاریف مختلف و ظاهرا متفاوت را در ظرف و شکل اصلی یعنی اسلام بررسی کرد و با قاطعیت دین را از حکومت جدا کرد.

به تعریف علی شریعتی از «مسئولیت» امام نگاه کنید: «مسئولیت امام ایجاد يك انقلاب شیعی است... مسئولیت گستاخ بودن در برابر مصلحت‌ها، در برابر عوام و پسند عوام

و بر ذوق و ذائقه و انتخاب عوام شلاق زدن... امام مسئول است که مردم را بر اساس مکتب (اسلام) تغییر و پرورش دهد، حتا علیرغم شماره‌ی آرا... رهبری باید به طور مستمر و به شیوه‌ی انقلابی - نه دموکراتیک - ادامه یابد... او (رهبری شیعی) هرگز سرنوشت انقلاب را به دست لرزان دموکراسی نمی‌سپارد.» (۴۱)

فراموش نکنیم که تقریباً تمام روشنفکران مدرن [!!!] و مد روز [!!!] مذهبی امروز ایران، خودشان را شاگردان و پیروان علی شریعتی می‌دانند و الگوی حکومت اسلامی مورد نظرشان به وضوح در کتب شریعتی تبیین شده‌است.

علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی در ماده‌ی یازدهم نامه‌ی که در زمستان ۱۳۵۹ برای شخص خمینی نوشت، اصرار داشت که:

«دستور جنابعالی در خصوص حمایت از رئیس‌جمهور منتخب (بنی‌صدر) که کاملاً بجا و بموقع بود و ما خود بدان معتقد و پای‌بندیم، مورد سوءاستفاده در جهت اهداف خاصی قرار گرفت و می‌گیرد. و ما در شرایطی نبوده و نیستیم که بتوانیم جلو سوءاستفاده را بگیریم، زیرا هرگونه اظهار نظر و عمل مستقلی برای جلوگیری از انحراف به عنوان کارشکنی و تخلف از دستور امام و قدرت طلبی معرفی می‌شود و متأسفانه این خطر منجر به «انتخاب شدن افرادی که تسلیم رئیس‌جمهورند، می‌شود» و از داشتن مجلس مستقل و «حافظ اسلام» در مقابل انحراف احتمالی مجریان، محروم (می) گردیم.» (۴۲)

به همین دلیل برای نجات از وضع موجود، نمی‌توان به هر حشیشی آویخت. تجربه‌ی ۲۲ سال پیش خودمان [تا زمان نوشتن این کتاب] و هزارها تجربه‌ی تاریخی دیگر، همین دور زدن سیکل تاریخ را تأیید می‌کند؛ به قربانگاه رفتن

جوانان، ذبح فرهنگ و فرهنگ سازان، استمرار غارت و چپاول ثروت‌های مملکت و... تکرار چند صد باره‌ی سیکل دیکتاتوری جانشین دیکتاتوری دیگر.

اگر بتوانیم باور کنیم که برای معممین و مکلاهای حکومتگر و نامزدهای حکومت اسلامی، ارزش چند جزوه و جمله‌ی اعراب بدوی از سرنوشت يك تاريخ و يك مملکت مهم‌تر است، شاید بتوان دریافت که آویختن به ملاحی مدرن‌نشان هم در نهایت به تکرار يك دوره‌ی دیگر توحش، خشونت، اسلام زدگی، عقب ماندگی، سانسور و بازهم بدبختی منجر می‌شود.

البته من هم این را می‌فهمم که رژیم جمهوری اسلامی در جنایت بی‌نظیر است و میزان و شیوه‌ی انجام جنایاتش تنها به شاهان شیعه‌ی صفوی پهلو می‌زند، اما دو نکته‌ی اساسی و دو گیر و پیچ اصلی تاریخ ایران را نمی‌توانم ندیده بگیرم: یکی اینکه طرح شعار «این‌ها بروند، هر که می‌خواهد بیاید» عین بی‌مسئولیتی و در عین حال عین ساده‌انگاری در شناخت سیر تحول تاریخی است.

موضوع دوم و اساسی‌تر این که ما هنوز هم مکانیسم حاکم بر جامعه‌مان را که همان مذهب شیعه است، اساساً نشناخته‌ایم و نمی‌دانیم که قرائت شیعی از اسلام - خود - خونریزترین نوع قرائت از این دین وارداتی است. به همین دلیل هم دین و مذهب باید از اساس از دخالت در حکومت منع شود. به این شیوه‌ی نگرش که به اعمال چنین اعمال وحشیانه‌ای می‌انجامد، باز هم خواهیم پرداخت.

## آخرین شعر

- « نه! »

نه!

نه!

مرگ است این

که به هیئت قدیسان

بر شطِ شادِ باور مردم

پارو کشیده است

این را خروس‌های روشن‌بیداری

- خون‌کاکلان شعله‌ور عشق -

گفتند»

- « نه! »

این،

منشورهای منتشر آفتاب نیست

کتیبه‌ی کهنه‌ی تاریکی است -

که ترس و

تازیانہ و

تسلیم را

تفسیر می‌کند

آوازهای سبز چكاوك نيست  
این، زوزه‌های پوزه‌ی «تازی» هاست  
کز فصل‌های کتاب‌سوزان  
وز شهرهای تهاجم و تاراج

می‌آیند.»

این را سرودهای سوخته

- در باران -

می‌گویند.

خلیفه!

خلیفه!

خلیفه!

چشم و چراغ تو روشن باد!!

اخلاف لاف تو

- اینك -

در خرقه‌های توبه و تزویر

با مشتی از استدلال‌های لال

حلاج دیگری را

بر دار می‌برند

خلیفه!

خلیفه!

چشم و چراغ تو روشن باد!!!

در عمق این فریب مسلم



در گردبادِ دین و دغا

مردی

از شعله و

شقایق و

شمشیر

رنگین کمانی می‌افرازد...

علی میرفطروس

## جنگ‌های مذهبی

برگردیم به تحریف تاریخ از سوی روشنفکران مذهبی! به تعریف این‌ها ایرانیان زبان عربی نادانسته و قرآن ناخوانده، چنان محو شعارهای «برابری و برادری» اسلام وارداتی شده‌اند که هلهله‌کنان سینه‌ها را لخت کرده و به استقبال سپاه اسلام شتافته‌اند! اما اتفاقاً همین خلفایی که با شعار برابری، برادری و «یا رب‌المستضعفین» و «قولوا لا اله الا الله تفلحوا» به ایران تاخته‌اند، نه تنها همهی دارایی ما را غارت کرده، آن کشتارهای مستمر تاریخی را در حق ملت ما مرتکب شده‌اند، که بزرگترین نژادپرستی و آپارتاید دینی را هم به ما تحمیل کرده‌اند.

طرفه آنکه ما قرن‌ها اجازه نداشته‌ایم به زبان خودمان بگوییم و بنویسیم. نویسندگان، دانشمندان و هنرمندان ما برای این‌که حرفشان را به گوش مردم برسانند، مجبور بوده‌اند به زبان مهاجمین نژادپرست بنویسند و بنگارند. بی‌جهت نیست که ایرانی‌ترین دانشمندان ما که حتا مسلمان هم با تعریف سنتی آن نبوده‌اند، مثل رازی و این‌سینا هم چنان در غرب به عنوان «دانشمندان عرب» مشهورند.

«زبان رسمی در دربار خلفا و حکمرانان اسلامی عربی بود. پس بسیار طبیعی است که مورخین و نویسندگان و دبیران ایرانی در دستگاه‌های حکومتی به عربی بنویسند و سخن بگویند... یا مثلاً زکریای رازی (کاشف‌الکلب و اسید سولفوریک) که با فلسفه‌ی نبوت که از اصول اولیه و اساسی اسلام است، شدیداً مخالف بود... رازی از نخستین دانشمندان و فیلسوفانی است که در قرون وسطی به اعتبار و اصالت

عقل در همه‌ی انسان‌ها تاکید کرد و از این پایگاه علیه رسالت پیغمبران به مخالفت برخاست. رازی از نخستین متفکرانی بود که در هزار سال پیش به جدایی دین از دولت (سیاست) اشاره کرد. «(۴۳)»

«فارابی به اتهام این که منکر معاد جسمانی است و فناپذیری را تنها در مورد روان آدمی صادق می‌داند و در عین حال بدین اتهام که فلسفه را بالاتر از نبوت جای داده است، منحرف از دین شناخته شد. ابن‌سینا از جانب فقهای نامی عصر خود زندیقی اعلام شد که «علم کاذبش مایه‌ی ضلالت است» و به‌همین اتهام به امر خلیفه المنجد بالله کتاب‌هایش در بغداد سوزانده شد... ابوریحان بیرونی به دلیل اینکه - پانصد سال پیش از کوپرنیک - گردش زمین را بدور خورشید منتفی ندانسته بود، و بدین دلیل که فعل و انفعالات زیست‌شناسی را تابع قوانین مشخص علمی شمرده بود و نه اجرای اوامر مستقیم الهی، بدعت گزار در دین دانسته شد. فردوسی را به گناه این که در شاهنامه‌ی خود مدح مجوسان کرده است، به فتوای امام طبران اجازه‌ی دفن در قبرستان مسلمین ندادند. و کتاب‌های (زکریای) رازی را به جرم این که اصالت وحی و معجزه را در آن‌ها زیر علامت سوال برده است، آن قدر بر سرش کوبیدند که کور شد و نابینا از جهان رفت. «(۴۴)»

«... در تعلیمات (اسلامی) مزبور هیچ چیز سوسیالیستی وجود نداشته... محمد هرگز مالکیت خصوصی، بردگی و برده داری را انکار نفرمود و حتا بنده کردن اسیران جنگی را قانونی و مشروع می‌شمرد.» (۴۵)

«از تناقضات بسیار تاریخ ایران پس از اسلام یکی هم این است که اغلب نام آورانی را که به عنوان پرچمداران فرهنگ و تمدن اسلامی [!] قلمداد می‌کردند، در زمان زندگی

مورد پیگرد و آزار و تکفیر متولیان اسلام بوده‌اند. از ابن مقفع (روزبه فارسی، مقتول) و دقیقی (۳۷ ساله مقتول) تا شیخ اشراق (سهروردی ۳۸ ساله، اعدام) از رازی و فارابی و سعد سلمان (دائما آواره، مورد تکفیر و تبعید و بالاخره مرگ مشکوک) تا حافظ و مولوی و خیام و ناصر خسرو (تکفیر و دق مرگ) و از عطار و ملاصدرا تا میرزا آقاخان کرمانی و طالبوف تبریزی و دهخدا (تکفیر) می‌توان سیاهه‌ای در چند صفحه از نام آوران ایران پرداخت که نه تنها در زندگی با وحشیانه‌ترین فشارها و ضربات روبرو بوده‌اند، بلکه شخصیت فرهنگی و پیامشان نیز بگونه‌ای شناخته نشدنی تحریف و «تصحیح» گشته است.» (۴۶)

جنگی که دوسه سالی است با واژه‌های «خودی و غیرخودی» در ایران درگرفته است، شکل دیگری از همان آپارتاید مذهبی است. منتها اینجا دیگر زردشتی، یهودی، مسیحی، بودایی، سنی، ارمنی، آسوری، بهایی و... علی‌اللهی، اهل حق، شیخی... و هابی و دیگران و دیگران در بین نیستند. جنگ میان خودی‌ها و غیرخودی‌ها تنها میان خود مسلمانان شیعه‌ی دوازده‌امامی - یا سیزده‌امامی با احتساب خمینی - درگرفته است. حتا به دیگر شیعیان دوازده‌امامی، مثل نهضت آزادی، مجاهدین، میثمی‌چی‌ها، شریعتی‌چی‌ها و بقیه هم مربوط نیست. دایره تنگتر و تنگتر می‌شود، تا جایی که جایی برای عبدالله نوری، کدیور، اشکوری، منتظری، طاهری، موسوی خویننی‌ها و دیگران هم نمی‌ماند.

خانم جمیله کدیور (از نمایندگان مجلس ششم) روز ۱۸ اسفند ۱۳۷۸ در همایش «چشم‌انداز اصلاحات در مجلس ششم» معضل‌گزینش را زمینه‌ساز اعمال سلیقه‌ی طیف خاصی ارزیابی می‌کند و می‌گوید: «بحث‌گزینش به بحث شهروند درجه یک و درجه دو و یا بحث خودی و غیرخودی

برمی‌گردد که باید در مجلس ششم با دید بازتری با چنین مباحثی برخورد کنیم...» (۴۷)

به همین دلیل کشتار و آزار دگراندیشان در دوران حاکمیت اعراب بر ایران و همچنین دوران حکومت شیعیان صفوی نه به دلیل اختلافات دینی بوده است و نه اختلافات مذهبی، هر چند که این لباس را برتن داشته است. اختلاف تنها بر سر موضوع قدرت و ثروت بوده است. زیر لوای دین جدید به کشوری با چند هزار سال تمدن، مدنیت، تسامح و تساهل حمله کرده، برای به زیر مهمیز کشیدنشان، از مسلمان کردنشان شروع کرده‌اند. وگرنه که جای پایی به این محکمی که تا به حال هم کش آمده است، پیدا نمی‌کردند. مغول‌ها و ازبک‌ها و ترک‌ها و دیگر وحوش صحرائنشین که «آمدند و کشتند و سوختند و بردند و رفتند» مدتی غارت کردند. بعد هم متمدن شدند و در میان این ملت که پذیرای بسیار بسیار از انواع ایشان بوده است، تحلیل رفتند. اما عرب‌ها «آمدند و کشتند و سوختند و بردند» اما نرفتند. کجا بروند؟ دوباره به بیابان‌های بی‌آب و علفی که از هر سنگ و خارش نفس مار و سوسمار و رویاهای آنچنانی لب پر می‌زند؟

جنگ‌های مذهبی حوزهای و اختلافات بین اهل رساله هم آنقدر ناچیز و چشم پوشیدنی هستند که اساسا اختلاف عقیده تعریف نمیشوند. نگاه جدید را به دین اسلام، بابیان و بعد هم بهائیان داشته‌اند که وحشیانه توسط رهبری شیعه در تمام این ۱۵۰ سال اعلام موجودیتشان قتل عام شده‌اند.

«قبل از برگزاری انتخابات (هفتمین دور ریاست جمهوری) جناح ارتجاع با شکستن حرمت اهل قلم و قلع و قمع دگراندیشان و حتا تعقیب، آزار و کشتار اعضای جامعه‌ی بهائیان ایران تهاجماتش را شدت بخشید. در این بیست ساله به بهائیان که از نظر تعداد مهم‌ترین اقلیت مذهبی ایران هستند،

بیش از همه اجحاف شده است. با اعدام روح الله روحانی تعداد قربانیان بهائیان به بیش از ۲۰۰ نفر رسیده است. چند هفته پیش هم به سیروس ذبیحی مقدم و هدایت کاشفی نجف آبادی حکم اعدامشان ابلاغ شد. عده‌ی دیگری از بهائیان هم در شهرستان‌ها بازداشت شده‌اند.

«از آنجایی که اعضای جامعه‌ی بهائیت اجازه‌ی ورود به دانشگاه‌ها و موسسات آموزشی و فرهنگی رسمی را ندارد، ایشان برای خودشان موسسات آموزشی و فرهنگی تاسیس کرده‌اند، تا به طریق مکاتبه‌ای به آموزش علوم مشغول باشند. مامورین دولتی در این ماه و در چهارده شهر به مراکز ایشان حمله کرده و ضمن از بین بردن وسایل این موسسات، اموال و وسایل خانگی و شخصی ۳۲ تن از معلمین این مراکز را هم به غارت برده‌اند. از آنها هم تعهد گرفته‌اند که از ادامه کار فرهنگی دست بردارند!

«چرا با این جمعیت چنین می‌کنند؟ واضح است! چون حجتیه و همدستانش بخش بزرگی از قدرت سیاسی و اقتصادی را در تصرف دارند. با بهائیان هم جنگ مذهبی دارند. طرفداران نظام ولایت فقیه جامعه‌ی بهائیان را با اسرائیل مرتبط می‌دانند، زیرا مراجع مذهبی آنها در اسرائیل دفن شده‌اند. بقول آقای (عبدالکریم) لاهیجی: براساس این منطق چون قبر ده تن از امامان شیعه در عراق، عربستان سعودی و سوریه است، پیروان سایر ادیان هم می‌توانند مدعی شوند شیعیان ایران دست نشانده‌ی عراق و عربستان و سوریه هستند!

«این دعوای سیاسی را جناح حجتیه و موآلفه‌ی اسلامی با کمک طبسی که حاکم مشهد است، شروع کرده‌اند. به روایتی واعظ طبسی جانشین محمود حلبی رئیس حجتیه است

که يك جريان ضد بهائيت است. اينها در ضمن می‌خواهند با  
کشتار بهائيان جو رعب و وحشت ايجاد کنند.» (۴۸)  
اين که می‌بينيم حکومتيان بر سر مفاهيم ساده‌ای از دين  
خودشان با خودشان هم به توافق نمی‌رسند و هر يك تاويل و  
تفسير ویژه‌ای ارائه می‌کند، به دليل پيچيدگي اين مفاهيم نيست،  
به سبب منافع است که ايشان نمايندگي می‌کنند.  
«گفت و گوی فرهنگ‌ها» که یکی از شعارهای  
انتخاباتی رئيس جمهوری خاتمی بود، به دليل تناقض  
اساسی‌اش با نگرش شيعه، همان اول کار به گل نشست و به  
مضحک‌های تبديل شد.

«جامعه‌ی مدنی» و «گفت و گوی تمدن‌ها» حاصل  
قرن‌ها جنگ و کشمکش خونين در اروپا است. چنين واژه‌هایی  
از درون ضرورت اصالت انسان استخراج شده است. به بيان  
ديگر اروپا پس از هزار سال که صدای هر دگراندیشی را در  
نطفه خفه می‌کرد و هيمه‌های هيزمی که ميليون‌ها انسان را  
خاکستر کرده است، هم چنان خاك اروپا را انباشته است، به  
ضرورت ساختن جامعه‌ی مدنی پی‌برد. در واقع از زمانی که  
توازن قوا به سود يك گروه مذهبی ديگر (پروتستان‌ها) به هم  
خورد، افسانه‌ی مطلقیت کلیسا و مسيحيت هم در هم پيچيده شد.  
«ترقی کشورهای مدرن صنعتی حاصل رهایی انسان  
غربی از اسارت تعالیم کلیسایی و محصول رهایی انسان از  
«متافيزيك» و توجه‌اش به جهان مادی «فيزيك» است. به  
عبارت ديگر تا زمانی که ما از دين خوبی و بردگی فردی، از  
اين طبيعت کشيش گونه، از اين فولکلور عزا و مرثيه و از اين  
امام زاده بازی‌های مذهبی/سیاسی خلاص نشويم، رسیدن به  
يك جامعه‌ی آزاد و پیشرفته غير ممکن خواهد بود.» (۴۹)  
«پروتستانتيسم به معنای اخص اصلاح دینی در  
گردونه‌ی فراگيرش به آن سازمان‌های کلیسایی و آن گروه

مذاهب مسیحی اطلاق می‌شود که ادعای کلیسای کاتولیک مبنی بر میانجی بودن میان خدا و مسیحیان را باطل می‌شمارد و تنها راه رستگاری آدمی را در رابطه‌ی مستقیم و فردی با خدا می‌داند.» (۵۰)

«این‌جا همین بس که در اروپا پس از هزار سالی که قرون وسطا نامیده می‌شود، برآمدن ساختارهای ملوک‌الطوایفی به دگراندیشان مذهبی و سپس اندیشمندان و دانشوران امکان داد که سلطنت ابدی کلیسا بر اروپا را در هم شکنند و با رها ساختن علوم، فلسفه و اصول کشورداری از مسیحیت و الهیات، اروپا را در جهت نوزایی فرهنگی و مدنیت عصر جدید به پیش برانند.» (۵۱)

و قبل از برآمدن پروتستان‌ها به قول برتولت برشت در پایه‌های دین هزار ساله رخنه ایجاد شده بود. از يك سو ایجاد چنین رخنه‌هایی زمینه ساز برآمدن پروتستانتیسم شد. از سوی دیگر حضور پروتستان‌ها افسانه‌ی مطلقیت تنها دین جهان و مرکزیت عالم کاتولیسیسم را شکست. به بیانی دیگر در يك رابطه‌ی دوطرفه، حکومت ضد علم و تمدن و تجدد مسیحیت در کل اروپا در هم پیچیده شد. قبل از آن هم یهودیان همیشه چون خاری در چشم کلیسای کاتولیک به مطلقیت حکومت پاپ دهن‌کجی می‌کردند.

در همین راستا به‌سر رسیدن دوران قدرتمداری مذهب تشیع زیر لوای خمینی زمینه ساز جریانی شد که پس از چند سال به برآمدن جریان دوم خرداد انجامید. این جریان با این‌که در اساس برای جلوگیری از سیر سرعت گیرنده‌ی اضمحلال حکومت مذهب در ایران، اختراع شده است، اما خود در کار گسستن و پاره کردن زنجیر مذهب در حکومت است. به همین دلیل هم حکومتگران تا می‌توانند دایره‌ی خودی‌ها را تنگ‌تر



می‌کنندف والا چه کسی می‌تواند ادعا کند که مثلا رفسنجانی از منتظری مسلمان‌تر و شیعه‌تر و باورمندتر است؟ شناخت شرایطی که توانست به قبضه‌ی حکومت توسط باند رفسنجانی/خامنه‌ای بیانجامد، همانقدر اساسی است که شناخت چگونگی برآمدن جریان‌ی به نام دوم خرداد، به این دلیل اساسی که باند رفسنجانی/خامنه‌ای برای تکیه زدن بر قله‌ی زعامت بی‌چون و چرای مذهبی به استفاده از روایات جعلی ولایت فقیه و تائید شخص خمینی نیاز داشتند. در این راه هم از هیچ دروغ، کشتار، حذف، فریب و شارلاتانیسمی ایا نکردند، اما از آنجا که چنین برداشتی یعنی دریافت ولایت مطلقه‌ی فقیه‌ی از مذهب شیعه، دریافت همه‌ی علما و رهبران مذهبی شیعه نیست، در درون خودش به طور اتودینامیک نقیضی را پروراند که پس از سپری شدن فقط هجده سال از حکومت بلامنازع این باند زیر پوشش ولایت مطلقه‌ی فقیه به چنین تحولی راه برد، تحول در قرائت قبلی از موضوع دین در حکومت.

اصغر حاج سید جوادی در کتاب کم حجم «رفسنجانی خائنی که از نو باید شناخت» مکانیسم به قدرت رسیدن باند آدم خوار رژیم را برپایه‌ی تئوری ولایت مطلقه‌ی فقیه تشریح می‌کند، اما همو در پرده می‌گذارد که این پروسه تنها به قدرت طلبی باند خامنه‌ای/رفسنجانی و ساده لوحی باند مرحوم بازرگان بستگی نداشت. این فاجعه دقیقاً به دلیل نقش فساد انگیز مذهب در حکومت به چنین پایانی انجامیده است. تجربه‌ی دیگر حکومت‌های ایدئولوژیک نیز همین تئوری را ثابت می‌کند.

ثابت شده است که انقلاب همیشه فرزندان صدیقش را می‌خورد و فرزندان ناصادق و نالایقش را به قدرت می‌رساند.

علت اساسی محکوم به شکست بودن انقلابات و جریانات ایدئولوژیکی نیز همین است.

جریان‌های ایدئولوژیکی همیشه توسط رادیکال‌ترین خشن‌ترین خونریزترین و توطئه‌چین‌ترین بخش آن مصادره شده، در جمع بندی نهایی زیر دست و پای این قدرت پرستان تازه بدوران رسیده «ذبح شرعی» می‌شود، تازه با این فرض که بپذیریم چنین انقلاباتی مبتنی بر ایده‌هایی نسبتاً خیرخواهانه بوده، مردم می‌خواسته‌اند به یک حکومت دیکتاتوری پایان داده، زندگی بهتری را برای خودشان تدارک ببینند.

«به این ترتیب برای هاشمی رفسنجانی در راه هموار کردن زمینه‌ی رسیدن به حکومت مطلقه برای خود و شرکای خود با توسل به شیوه‌های فاشیستی اعمال خشونت و تعبیه‌ی توطئه و کارشکنی و تجهیز دائمی وسایل ارتباط جمعی دولتی و خصوصی برای پخش دروغ و تحریف حقایق و فریفتن توده‌های مردم و بالا بردن جو چاپلوسی و تملق و ستایش و پرستش شخصیت، دلیلی برای نوشتن خاطرات وجود نداشت...» (۵۲)

شکستن طاق کسرای مطلقیت مجتهدین و علمای اعلام هم دست پخت شخص خمینی بود. خمینی بی آن که بخواهد و چنین چشم‌اندازی داشته باشد، برای تبدیل خودش به حاکم بلامنازع حکومت شیعه بر اساس روایت مجعول ولایت فقیه، دیگر مراجع تقلید و علمای اعلام را به اقتضاح کشاند. غافل از این که این اقتضاح دامن خودش و اعوان و انصارش را هم خواهد گرفت، کما این که گرفت.

هرکدام این مجتهدین و مراجع تقلید، دایره و دربار حکومتی خودشان را داشته‌اند. در دوران شاهان پهلوی هم که هنوز توازن قوا به سود خمینی به هم نخورده بود، باهم و در کنار هم به «ارشاد» امت شیعه مشغول بودند. هرکدام تیول

خودشان را داشتند، آداب نجاست، طهارت و شکایات خودشان را درس می‌دادند، حوزه‌های درس و فحوص خودشان را داشتند، سهم امامشان را از امت مقلدشان دریافت می‌کردند، اما ورود خمینی به ایران به عنوان رهبر جمهوری اسلامی این شیوهی ملوک الطوائفی را به هم زد. دیگر نمی‌شد که خمینی باشد و شریعتمداری، مرعشی نجفی، گلپایگانی، خویی... و دیگران هم همزمان باشند. دو پادشاه هیچ‌گاه در اقلیمی نگنجیده‌اند. اگر تا قبل از این باهم و در کنار هم دوام آورده‌اند، به این دلیل بود که هیچ‌کدام شاه نبوده‌اند. شاه، کس دیگری بود. اما حالا خمینی خودش شاه شده بود و بالطبع خرده شاهان دیگر را در منطقه‌ی حکومتی‌اش تحمل نمی‌کرد. خمینی برای از میدان بدرکردن این تیول داران سنتی همان اول کار به یکی از ایشان که رده و رتبه‌ی نامبردگان را نداشت، عنوان ولیعهدی اعطاء کرد. بعد هم مرحله به مرحله کوشید علمای درجه اول را به تمکین و شرکت در تقسیم غنائم مجبور کند. هرکدام این علماء یا خود مدعی حکومت و ولایت بودند، یا از اساس با دین در حکومت مخالف بودند. بعد که شیوه‌ی تطمیع از کار افتاد، خمینی شگرد تهدید و تحدید را در پیش گرفت.

بی‌جهت نبود که شریعتمداری‌ها به زندان افتادند. با این‌که بسیاری از ایشان در حیطه‌ی همان درجات مذهبی برتر و اعلم‌تر از خمینی بودند. هم خمینی این را می‌دانست و هم مردم. برای همین هم جهت به اقتضاح کشاندنشان مجبورشان کردند به تلویزیون بیایند و آن توبه‌نامه‌های کذابی را بنویسند. امثال فلاحیان و ری‌شهری هم مامور شدند برای شکستن حرمت این علماء در چشم مقلدینشان به صورت ایشان سیلی بزنند.

«از جمله شاهکارهای (حجت‌الاسلام) ری شهری (وزیر اطلاعات و امنیت اسبق جمهوری اسلامی) زدن سیلی به صورت آیت الله شریعتمداری در جریان بازجویی از او بود. روحانیون سنتی صاحب نام مانند گلپایگانی و مرعشی این جسارت ری شهری را هرگز نبخشیدند.» (۵۳)

خمینی نمی‌توانست امثال شریعتمداری‌ها را زیر چتر مذهب شیعه‌ی دوازده‌امامی دست پخت شاهان صفوی در یک مملکت تحمل کند. البته اگر هر مجتهد دیگری هم به کسوت و قدرت خمینی می‌رسید، همین وضع پیش می‌آمد. فراموش نکنیم که سید محمود طالقانی را هم به دستور خمینی همان اوایل کار سر به نیست کردند.

اگر علمای درجه دوم و رده‌های تشکیلاتی بعدی گلپایگانی، شریعتمداری و مرعشی نجفی سروصدای زیادی نکردند، به این دلیل بود که تیول حکومتی‌شان به وسعت تیول دیگرآخوندها نبود. همین که خمینی با حضور این سه مجتهد اعلم، منتظری را به ولایت عهدی برگزید، خود به این معنی بود که نمی‌توانست برتر و حتا هم‌تراز خودش را در قلمرو حکومتی‌اش تحمل کند. بخصوص که بیشتر این علمای اعلام از اساس با دخالت دین در حکومت و به تعبیر بهتر با زعامت، ولایت و حکومت راویان حدیث مخالف بودند.

مخالفت‌های ایشان هم در واقع بحث‌های نظری حوزه‌ای بود که کلی معتقد داشت. خیل عظیمی از شاگردان ایشان هم تئوری ولایت فقیه را قبول نداشتند. از همین زاویه‌ی ورود بود که خمینی تمام هم‌غمش را گذاشت تا این علماء را به حکومت خودش آلوده کند. آنهایی هم که به این «جیفه‌ی دنیا» آلوده نشدند و بر سر تحلیل خودشان از موضوع راویان حدیث و عدم اصالت بحث ولایت فقیه باقی ماندند، از همان اول کار با تیغ تیز شخص خمینی روبرو شدند. خمینی بجز

تحدید و تهدید ایشان، وظیفه‌ی تحقیر ایشان را هم برعهده گرفت. در واقع خمینی می‌خواست با حذف رقبایش در زمینه‌ی نظریه‌ی ولایت فقیه کل شیعه را زیر چتر تعریف ویژه و مجعول خودش از موضوع وظایف راویان حدیث جمع کند. به همین دلیل هم نیاز مبرم داشت که امثال شریعتمداری‌ها را حذف و نفی کند.

اما بعد از به اقتضاح کشاندن علمای درجه اول اعلام که باعث مرگ همه‌ی آنها شد، منتظری را هم منتظر خدمت کردند. دینی که بر اساس رهبری و ولایت یک نفر طراحی شده باشد، سر ولیعهدش را هم می‌خورد.

برای حذف منتظری از قدرت بعد از اخراج رسمی‌اش از حکومت، از لات و لمپن‌هایی نظیر رفسنجانی و تیم‌های عملیاتی الل هکرم، حاجی بخشی، مسعود ده نمکی و وزارت اطلاعات سود جستند، وگرنه چه اشکالی داشت که در قلمرو حکومت «اسلام» مجتهدین طراز اول هم جلسه‌ی درس و بحثشان را داشته باشند؟ مگر جای کسی تنگ می‌شد؟ خمینی که دیگر فرصتی برای تدریس نداشت. امضای لیست اعدامی‌ها و فحاشی به ملت و بقیه‌ی دنیا، تمام وقتش را پر می‌کرد.

بحث این نیست که بین طلبه‌ها و مدرسین این مکتب «انسان»‌هایی طبیعی یافت نمی‌شود. شاید بشود. اما وقتی اینان پا به گردونه‌ی قدرت می‌گذارند، به دلیل این که خودشان را نایبان پیامبر، خدا و بالطبع معصوم و مبری از مسئولیت قلمداد می‌کنند، خطر آغاز می‌شود.

خطر این جاست که این دین و این مذهب تنها خودش را جانشین خدا می‌داند، و تنها برای خودش مرجعیت و مشروعیت قائل است. در واقع می‌خواهد دیگران و

دگراندیشان را به ضرب کشتار هم که شده به «بهشت» سرازیر کند.

اشکال این جاست که برای هیچ دین و پیغمبر دیگری مشروعیت قائل نیستند. برای قرائت دیگری از دین خودشان هم مشروعیت قائل نیستند. این قانون عام است. در مورد تمام فرقه‌های مذهبی و تمام نگرش‌های گوناگون شیعه (به طور خاص) و اسلام (به طور عام) صادق است. اسلام به همین دلیل دین شمشیر، خشونت، کشتار و قتل عام است.

اما «متاسفانه» تجربه‌ی اروپا پس از هزار سال حکومت پاپ و کلیسا ثابت کرد که همانطور که کره‌ی زمین در حرکت است، جایگاه ارباب دین هم در دوران و نوسان است. گاه هم می‌شود که دین از حکومت جدا شود. و یک خیل دانشمند، فیلسوف و دگراندیش، خود دین را به نقد بکشند و کلی هم اشکال شرعی و رسمی از درون مانیفست آن استخراج کنند.

«... رهبر مذهبی کلیسای یک میلیارد نفری کاتولیک، به‌صورتی رسمی و طی مراسمی که تلویزیون‌های بین‌المللی، آن را در برابر نظر همه‌ی جهانیان قرار می‌دهند، از بابت همه‌ی شمشیرکشی‌های گذشته‌ی کلیسا در جنگ‌های صلیبی و جنگ‌های داخلی مذهبی و قتل عام‌های مستعمراتی و آدم‌سوزی‌های دیوان‌های تفتیش عقاید، از پیشگاه خداوند و از ارواح قربانیان این کشتارها و از همه‌ی بشریت تقاضای بخشش می‌کند.» (۵۴)

این سرنوشت محتوم همه‌ی جریان‌های دینی، مذهبی و ایدئولوژیکی است که اگر می‌خواهند هم چنان در پستوی باور برخی از انسان‌ها امکان ادامه‌ی حیات داشته باشند، باید از فرهنگ ستیزی و دشمنی با انسان دست بردارند!

بنابراین چه اسلاميون بخواهند و چه دوست نداشته باشند و يا همچنان با شمشيرهاى آخته در برابر سيل آگاهى مسلمانان و غيرمسلمانان سينه سپر کنند، جهان اين تجربهى موفق را داشته است و نتيجهى ثمربخش آن را كه همانا «جدايى دين از حكومت» است، به چشم ديده است.

آنچه مى ماند اين است كه ما نيز از تجربهى دوران رنسانس اروپا درس بگيريم و تيغ آختهى شريعتمداران شيعى حاكم را با عنصر آگاهى كند و بى اثر كرده، دست مذهب را از قدرت دولتى کوتاه كنيم! بعد هم براى اين علمای اعلام، اگر هنوز مريدانى داشته باشند، منطقه‌ای شبیه به واتیکان در قم و نجف بسازيم.

## مادر م زیبا نشد

بعد از گذشتن از آیه‌ها و روایت‌ها  
مادر م، هراسان زیبائی‌اش  
صدایش را در حجاب کشید  
نگاهش را در حجاب کشید  
و لبخندش را، از روی هزار حدیث

میزان کرد

رضا فرمند



## اعدامِ باور

برگردیم به این‌که اساساً مذهب شیعه از کجا آمده است؟ آیا این مذهب واقعا برداشت ایرانی ما از اسلام است، یا این که همانند خود اسلام که دینی عربی بود، فرقه‌ای وارداتی است، و به ضرب شمشیر، خونریزی، دروغ پردازی و سانسور به خورد ما داده شده است؟

«در قرن شانزدهم میلادی هویت ملی ما زیر آوار نوعی هویت مذهبی (شیعی) مدفون شده بود و به خاطر اختناق سیاسی و مذهبی پادشاهان صفوی، بسیاری از شاعران و متفکران ایرانی به هند گریختند... حافظ معاصر و مباشر پادشاه عرب تبار متعصب و متدینی است به نام مبارزالدین که از فرط تعصب به دین اسلام می‌خواست آرامگاه سعدی را به خاطر بعضی اشعارش بسوزاند. مبارزالدین سلطانی بود که برای یافتن تار مویی از حضرت محمد سال‌ها شهرهای بم و کرمان را زیرورو کرد و برای استقرار اسلام جنگ‌های مقدس (غزوات) براه انداخت و برای اجرای کامل نهی از منکر و حدود اسلامی، در عین سلطنت، خود وظیفه‌ی محتسب و حاکم شرع را نیز انجام می‌داد. برای این‌کار در حال عبادت حتا نماز و قرائت قرآن را ترک می‌کرد و متهمانی را که به نزدش می‌آوردند، به دست خود می‌گشت. سپس برمی‌گشت و به ادای نماز و تلاوت قرآن مشغول می‌شد...»

«دوره‌ی صفوی نیز دوره‌ی شدیدترین استبداد مذهبی بود. این حکومت اساساً حکومت دینی بود و به همین جهت علمای مذهبی بیش از رجال سیاسی و علمی مقام و اهمیت یافتند.»

«حکومت‌های صفوی با آوردن گروهی از علمای شیعی از نواحی لبنان (جبل‌عامل) کوشیدند تا اصول ایدئولوژیک یک حکومت شیعی را تدوین کنند و لذا بحار الانوارها و حق‌الیقینهای (ملا) محمد باقر مجلسی پایه‌ی کار و قانون اساسی حکومت صفوی قرار گرفت. با رسمیت یافتن و استقرار مذهب تشیع که با قتل‌عام و کشتارهای گسترده همراه بود، همه‌ی متفکران، فلاسفه، شاعران آزاداندیش و حتی پیروان مذاهب تسنن مورد تعقیب و آزار قرار گرفتند. بطوری که مثلاً به فرمان شاه عباس، بزرگترین و معروفترین نویسنده‌ی خط نستعلیق یعنی میرعماد قزوینی را به اتهام تسنن قطعه قطعه کردند. ممنوعیت علم و فلسفه و تشویق و ترویج تعزیه، گریه، نوحه خوانی، عزاداری و رواج خرافات مذهبی بار دیگر جامعه‌ی ایران را به سوی انحطاط فرهنگی، روحی و اجتماعی سوق داد و باعث شد که بسیاری از شاعران و متفکران آزاداندیش از ایران گریخته و به هندوستان متواری شدند.» (۵۵)

«درست است که فقدان امنیت مطلق در عصر صفوی اصولاً به برآمدن چنین پیشرفت‌هایی اجازه نمی‌داد و اگر تاریخ‌نگاران وجود چنین سطح پیشرفته‌ای را گزارش کرده‌اند، از پسمانده‌ی آخرین کوشش‌های ایرانیان سخن رانده‌اند که در این دوران تداوم یافته و در عصر صفوی رو به زوال نهاد. این بدان می‌ماند که با نگاهی به ایران معاصر - پس از برقراری حکومت اسلامی - آنچه را که هنوز از زیربنای مادی و توانایی معنوی به جای مانده است، نتیجه‌ی برقراری این حکومت بیانگاریم!

«تشابهی که میان حکومت صفوی و حکومت اسلامی در این روزگار به ذهن خطور می‌کند، اتفاقی نیست. واقعاً نیز تسلط حکومت شیعه‌ی صفوی در چهار قرن پیش - چه از نظر

ماهیت و چه پیامدهایش - همان بود که این روزها شاهد تکرار فاجعه انگیزش هستیم. (حتا) اضمحلال ایران در زیر سلطه‌ی دومین نسخه‌ی حکومت اسلامی پرشتاب‌تر است. «(۵۶)

«به جان تو اگر يك جلد كتاب بحار (بحارالانوار مجلسی) را در هر ملتی انتشار دهند و در دماغ‌های آنان این خرافات را استوار و ریشه دار دارند، دیگر امید نجات از برای آن‌ها مشکل و دشوار است.» (۵۷)

برای این که به شیوه‌های رایج این علماء برای در چنگ نگاه داشتن امت معتقد پی‌ببریم، کافی است نگاهی به سرنوشت دیگر ایرانیانی بیندازیم که باور، دین و مسلک دیگری داشته‌اند. این نگاه از يك زاویه میزان خشونت نهفته در تشیع را به نمایش می‌گذارد و از سویی میزان وحشت رهبران شیعی را از هر نوع دگراندیشی آشکار می‌سازد.

سردمداران حکومت فعلی تهران و وزارت باصطلاح ارشاد آن در تجدید چاپ کتاب تاریخ مشروطه‌ی احمد کسروی دلیل ترور شادروان کسروی را چنین طرح می‌کنند که خشم انقلابی مردم مسلمان در صفیر گلوله‌ای به دست یکی از فدائیان اسلام به حیات او خاتمه داد.

«تاریخ مشروطه‌ی ایران محصول دوران پاکدینی اوست. بطوری که در جای جای کتاب می‌توان پاکدینی او را در برخورد با معتقدات دینی و مقدسات مذهبی و علماء و روحانیون مشاهده کرد. نامیدن مذهب شیعه به کیش شیعه و حضرت عبدالعظیم (ع) به عبدالعظیم و علماء به ملایان و... چیزی جز تحقیر و تخفیف آنها به نام پاکدینی نیست. عقیده‌ی سخیف و منحرفی که سرانجام حوصله‌ی مردم مسلمان را به سرآورد و خشم انقلابی‌شان در صفیر گلوله‌ای به دست یکی از فدائیان اسلام به حیات او پایان داد.» (۵۸)

کشوری به نام ایران که در قرن هفتم میلادی توسط اعراب فتح شد، مجموعه‌ای از ادیان زردشتی، مسیحی، یهودی، مانوی، مزدکی و بودایی بود. پس از ۹۰۰ سال کشوری که به دست شاه اسماعیل صفوی سرسلسله‌ی شاهان شیعه‌ی صفوی فتح شد، «چهاردانگ» آن سنی بود و کشوری که پس از ۱۴۰۰ سال به دست حاکمان فعلی فتح شد، «شش‌دانگ» آن شیعه بود.

«در حدود سال‌های ۱۰۶۲ تا ۱۰۷۰ هجری در زمان شاه عباس دوم، یهودیان اصفهان یا باید اسلام می‌آوردند، یا قتل عام می‌شدند.» (۵۹)

«در دوران صفوی نه تنها در مدت کوتاهی اکثریت سنی (ایران) را به کشتاری دهشتناک به اقلیتی ترس خورده و ناچیز بدل ساخت، بلکه ایران دیگر شوره زاری بود که در آن هیچ بذر دگراندیشی روئیدن نتوانست.» (۶۰)

حکومت مذهبی خرافاتی صفویان شیعه نخست توسط محمود افغان و سپس توسط نادر شاه افشار پس از ۲۴۰ سال حکومت توأم با جنایت و تفرقه افکنی مذهبی منقرض شد.

قصدم از نمونه آوردن این اسناد، تاریخ نویسی نیست؛ بلکه سعی دارم به شیوه‌های «محتوم مذهب در حکومت» نگاهی بیندازم، به همین دلیل شمه‌ای از اعمال شاه سلطان حسین صفوی را برای شناخت بیشتر نقش دین در حکومت مثال می‌آورم.

در کتاب انقراض سلسله‌ی صفویه نوشته‌ی لارنس لاکهارت ترجمه‌ی اسماعیل دولتشاهی آمده است: «... ولی شاه در منجلا ب اندیشه‌های کودکانه و خرافی خود غوطه‌ور بود ... پس از آنکه از بکان به خراسان حمله بردند، این خبر را به گوش شاه سلطان حسین رسانیدند. شاه در آن لحظه با

بچه گریه‌ای به بازی مشغول بود و پیری را به ریسمانی بسته و به دست گرفته و در برابر حیوان می‌کشید... وزیر منتظر بود شاه چه دستوری در آن خصوص صادر می‌کند. ناگهان شاه سلطان حسین به وی گفت: پس از پایان بازی با او مشورت خواهد کرد، ولی قول خود را از یاد برد... در شب ۱۲ ژانویه ۱۷۰۶ (میلادی) یکی از ستون‌های بلند چوبی قصر آتش گرفت و در مدت کوتاهی حریق به سایر ستون‌ها و قسمتی از سقف سرایت کرد... شاه سلطان حسین به کسی اجازه نداد آتش را خاموش کند و... گفت: اگر اراده‌ی خداوندی بر این فرار گرفته است که این تالار سوخته شود، با آن مخالفتی نخواهم کرد.»

در باره علل شکست شاه سلطان حسین از افغان‌ها نوشته‌اند: «شاه به جای این که (کاری بکند)... به مشاوره با منجمان می‌پرداخت و برآن شد که طبق اندرز یکی از فرماندهانش به سربازانش آبگوشت سحرآمیز بدهد، تا سربازان پس از خوردن آن آبگوشت نامرئی شوند و به آسانی بر دشمن فائق آیند...» (۶۱)

سلسله‌ی صفویان منقرض می‌شود، اما تخم نفرت، فاشیسم مذهبی و آپارتایدی را که علمای شیعه زیر برق سرنیزه‌ی صفویان کاشته‌اند، همچنان و تا هم‌کنون هم آبیاری می‌کنند. بی‌جهت نیست که آتش کینه‌ای که رهبری شیعه برافروخته است، امکان خاموشی نمی‌یابد.

علیرغم تلاش‌های بسیار گسترده‌ی نادرشاه افشار برای خاموش کردن آتش جنگ‌های مذهبی بین مسلمانان به دلیل نفوذ ارتجاع، تفرقه و نفاق تا عمق ریشه‌های فاسد مذهب تشیع و تسنن، نادر نه تنها موفق نمی‌شود ایران را از نکبت حکومت دینی رها کند که تلاش‌های مستمرش هم مرتباً با کارشکنی علماء مواجه می‌شود.

شادروان احمد کسروی در دیباچه‌ی کتاب نادرشاه می‌نویسد: «بی‌گفت و گوست که رفتار نادر ستمگرانه بوده، ولی هیچ دانسته شده که مردم نافع‌م ایران با آن پادشاه رفتاری بسیار ستمگرانه‌تر می‌کرده‌اند! تاکنون کسی این را ننوشته است. همه می‌دانند که نادرشاه هنگامی به کار برخاست که ایران یکباره استقلال خود را از دست داده و از آرامش و ایمنی هم بی‌بهره بود... سه دولت بیگانه در این کشور حکمروا بودند. گذشته از این‌ها در گوشه و کنارها بیش از ده تن از خود ایرانیان کوس خودسری می‌کوفتند... درچنین هنگام بدبختی کشور نادر سر برآورد و با یک شرق دست شکفت، بیگانگان را از کشور بیرون راند... پس از انجام این‌کارها با آنکه بی‌گفت و گو بود که خود او پادشاه خواهد بود، به توده‌ی مردم احترام گزارده، بزرگان کشور را به دشت مغان خواست و با دست آنها بود که تاج شاهی را به سر گذاشت. پس از پادشاه شدن به خوشگذرانی و تن‌آسانی نپرداخته، به یک رشته کارهای دوراندیشانه‌ی بزرگی پرداخت و ایران را بزرگترین دولت آسیا گردانید... ببینیم مردم چکار کردند؟ افسوس آور است که مردم... به آن نام و آبرویی که دولت ایران در جهان پیدا کرده بود، ارج نمی‌گذارند. چون نادر می‌خواست شیوه‌ی زشت دشنام و نفرین را که کالای بسیار پست دستگاه شیعیگری است، از میان بردارد، اینان رنجیدگی از او می‌نمودند، به خاندان بیکاره‌ی صفوی دلبستگی نشان داده، بسیار می‌خواستند که پادشاهی با آن خاندان باشد... بیگمان نادر در این باره به ناپلئون و دیگر سردارهای تاریخ برتری داشته است.»

نادر در همان کنگره‌ی دشت مغان به این دلیل حاضر شد مسئولیت زمامداری کشور را برعهده گیرد که: «نخست آنکه پادشاهی را در خانواده‌ی من موروثی کنید. دوم آنکه هیچ

يك از افراد خاندان صفوی را تقویت نکنید و موجبات شورش و ناامنی را فراهم نسازید. سوم آنکه از سبب عمر، عثمان و ابوبکر و تشکیل مجالس سوگواری به مناسبت مرگ امام حسین خودداری کنید، چون در اثر اختلاف شیعه و سنی خون بسیاری از مردم ریخته شده است و علمای دین باید مجمعی تشکیل دهند و به این اختلاف پایان بخشند.»

پیداست چه کسانی از همان اول تاجگذاری نادرشاه با او به مخالفت برمی‌خیزند، او را هجو می‌کنند و... برایش توطئه‌های مکرر در مکرر تدارك می‌بینند!

«نادر... تصمیم گرفت وضع اوقاف را نیز روشن کند... به محض ورود به قزوین تمام علمای شهر و نقاط مجاور را گرد آورد و از آنها پرسید که عواید اوقاف به چه مصرف می‌رسد؟ آنان در پاسخ گفتند که خرج علماء و مدارس و مساجد می‌شود و در مسجدها برای پیروزی ارتش پادشاه دعا می‌کنند. نادر گفت: مسلم است که شما در وظایف خود قصور ورزیده‌اید و خداوند از کار اشخاصی مانند شما ناراضی است. نزدیک (به) پنجاه سال بود که مملکت رو به انحطاط می‌رفت و عاقبت گرفتار شدیدترین فقر و فاقه شد تا آنکه...» (۶۲)

راوندی می‌نویسد: «نادر در راه جلوگیری از اختلافات مذهبی ایران و عثمانی تلاش بسیار کرد و سفرها و نمایندگانی برای انجام این مقصود بین دو کشور مبادله شد، ولی سلطان عثمانی هر بار به صورتی از قبول پیشنهادهای نادر سر باز می‌زد.»

نادر هم چنین بارها از سلطان عثمانی تقاضا کرد که مذهب جعفری را به عنوان پنجمین مذهب تسنن بپذیرد. در یکی از فرامینش هم گفته بود که تمام نزاع‌ها و خونریزی‌ها محصول تفسیرهای غلطی است که از قوانین مذهبی کرده‌اند.

در زمان پیغمبر جز مذهب تسنن مذهب دیگری نبوده و همه باید از مذهب تسنن پیروی کنند.

کالوشکین مامور ثابت روسیه در ایران در ماه مه ۱۷۴۱ گزارش می‌دهد که نادر ضمن گفت و گو با پیشوایان مذاهب مختلف می‌گوید: «خدا در قلب ما بینش به وجود آورد که اختلاف بین این همه آئین‌ها را ببینیم و از میان آن‌ها انتخاب کنیم. و ایمان نوی بسازیم که هم خدا از آن خشنود شود و هم برای ما وسیله‌ی نجاتی باشد. برای همین است که این قدر در جهان آئین‌های مختلف وجود دارد؛ آئین‌هایی که یکی دیگری را لغو می‌کند، و هر یکی فقط خودش را ارزشمند می‌داند. این آئین‌ها یکی نیستند، در صورتی که خدا یکی است و آئین هم باید یکی باشد.»

باید دید زهری را که شاهان صفوی به کام ما ریخته‌اند، چگونه ما را مسموم کرده است که هنوز هم پس از قریب به چهارصد سال از سموم این زهر مرگ آور مسمومیم و در آستانه‌ی هزاره‌ی سوم هم حکومتی مبتنی بر فاشیسم و آپارتاید مذهبی را برای نجات همه‌ی مردم جهان پیشنهاد می‌کنیم! حکومتی که در قانون اساسی آن انسان‌ها تنها گوسفندانی برای دوشیده شدن و سواری گرفتن تعریف می‌شوند و نه چیز دیگری.

در تاریخ زیاد سراغ داریم مصلحینی را که گره‌ی کور عقب‌ماندگی ایران را فهمیده‌اند و بسیار هم کوشیده‌اند که ایران را از این دور مسلسل عقب‌ماندگی بیرون بکشند، اما چون رهبری شیعه شیوه‌های تحمیق مردم و استمرار حکومتش را می‌دانند، با کشتارهایی وسیع و گسترده این نوآوران را به کشتارگاه کشانده است.

از همان آغاز حمله‌ی اعراب به ایران زیر بیرق اسلام و تسنن و بعدها «فتح» ایران توسط صفویان زیر بیرق تشیع،



آنچه که بر سر مردم این سرزمین آمد، تحمیل دین وارداتی اعراب به ضرب گشتار و غارت بود. آنانی هم که جان بدر بردند و توانستند باور سنتی‌شان را حفظ کنند، از هر هزار نفر یکی/دو نفر بیشتر نیستند که یا ثروتمندانی بوده‌اند که با پرداخت جزیه دینشان را حفظ کرده‌اند، یا به بهای سکوت مرگ زنده مانده‌اند.

دلیل اصلی و اساسی نازایی کشور ایران و به بیرون پرتاب شدنش از جاده‌ی تمدن و مدنیت هم همین است، رهبری شیعه هیچ دگراندیشی را در ایران تاب نمی‌آورد، چه با کشتارهای دسته‌جمعی و چه با گریزانانشان از ایران، ایشان را حذف می‌کند. این گونه است که در این چهارصد سال و - آنگونه که به چشم می‌بینیم - در این بیست سال [سی سال] روز به روز از جمعیت دگراندیش کشور کاسته شده است. به تعریفی دیگر مذهب شیعه ظرفیت آن را ندارد که دگراندیشی و دگراندیشان را تاب بیاورد، چرا که فقط کمی کوتاه آمدن از آپارتاید مذهبی، به طناب داری برای کل رهبری شیعه بدل خواهد شد. به همین دلیل هم در تمام این قرن‌ها تنها دو راه پیش پای دگراندیشان بوده‌است، یا قتل‌عام یا اسلام.

آنچه اروپای قرون وسطی را به شاهراه تمدن رهنمون شد، توان کمر راست کردن دگراندیشانی بود که در فرصتی طلایی - فرصتی که بارها از دست ما دزدیده شد - توازن قوا را به سود یک جریان دگراندیش (پروتستان‌ها) برهم زدند. پس از این تحول راه برای زیر علامت سوال بردن «دین در حکومت» و خود دین باز شد. و اروپا توانست از زیر بار کلیسای کاتولیک که هزار سال اروپا را در سیاهی جهل، مرگ و فقر اسیر کرده‌بود، رها شود.

پیش‌تازان این راه و تکفیر شدگان دوران وحشتناک  
انکیزیسیون و تفتیش عقاید و بعد از آن - با کمی تقدم و تاخر -  
جوردانو برونو، اسپینوزا، نیوتن، ولتر، روسو، کانت، هگل،  
شوپنهاور، کوپرنیک، دکارت، گالیله، نیچه، فروید، اینشتاین،  
مترلینگ، برتراند راسل، و خیل عظیمی از روشنفکران و  
دانشمندانی بودند که با این‌که از سوی کلیسای کاتولیک تکفیر  
شده‌اند، اما به افسانه‌ی تنها دین جهان و مرکزیت جهانی پاپ  
اعظم خاتمه دادند. با این تحول در نگاه و دیدگاه روشنفکر  
اروپایی است که اروپا توانست از پل انقلاب کبیر فرانسه  
عبور کند و به مانیفست جهانی حقوق بشر دست یابد.  
«گناه بیشتر اینان (تکفیر شدگان کلیسا) این نبود که  
دیندار نبودند، (بلکه) این بود که دینداریشان از مجرای کلیسا  
نمی‌گذشت.» (۶۳)

این که ایرانی اگر شرایط مناسبی داشته باشد و اگر از  
این دین وارداتی که انسان را گوسفند تعریف می‌کند، فاصله  
بگیرد و اگر بر قطب ایرانی فرهنگش تکیه کند، چنان می‌شکفت  
که ملل دیگر را به تعجب وامی‌دارد، حرف تازه‌ای نیست. ما  
در همه‌ی این‌سال‌ها و حتی قرن‌ها در همه‌ی زمینه‌ها این  
«قانون» را به اثبات رسانده‌ایم. اگر این همه عقب مانده‌ایم، به  
دلیل نبودن شرایط مناسب بوده است؛ به این دلیل بوده  
است که در زیر چتر رهبری مذهب شیعه، هیچ‌گاه نتوانسته‌ایم  
کمر راست کرده، بر سرنوشت خود حاکم شویم. باید گشت و  
گره‌ی اصلی عقب‌ماندگی و واپس‌نگه داشته شدن ایرانی را  
کشف کرد!

«حرف مصنف این است که دین اسلام بنا بر تقاضای  
عصر و اوضاع زمانه به پروتستانتیسم محتاج است.» (۶۴)  
اما اگر ما نمی‌دانیم چرا و به‌چه دلیل از دگراندیشان  
این‌همه کشتار می‌شود، اگر نمی‌دانیم حضور هر دگراندیشی

پتانسیل پرش و رشد جامعه را افزایش می‌دهد، رهبری شیعه این قضیه را خوب می‌داند. رهبری شیعه با همان مغز ضد ترقی‌اش نیک می‌داند که تنها راه استمرار حکومتش بر ملت، جهل و تهییج احساسات راسیستی ایشان است. به همین دلیل هم سکوت در برابر قتل و حذف دگراندیشان، ذبح آینده و امحاء امکان رشد جامعه است.

جامعه‌ای که ظرفیت تحمل دگراندیشان را نداشته باشد، ایزوله می‌شود و از گردونه‌ی پیشرفت عقب می‌ماند. تنها در کنش و واکنش میان اندیشه‌هاست که جامعه امکان رشد می‌یابد؛ در تضاد بین اندیشه‌های گوناگون است که جامعه می‌تواند بشکفتد و به شاهراه تمدن و تجدد پای بگذارد. و این اصل از اساس با نگرش مذهب شیعه که بر اساس اصل توحید، یعنی وحدت اجباری عقیده (بدون چون و چرا) پایه‌گذاری شده است، مابینت دارد. باوری که هیچ دگراندیشی‌ای را و حتا هیچ زاویه‌ای با باور سنتی‌اش را تحمل نمی‌کند، الزاما هر روز سر انواع دگراندیشان را زیر گیوتین می‌گذارد.

به همین دلیل هم دخیل بستن به امامزاده‌های مذهبی در شکلی متفاوت و حتا با شعاری متفاوت، تکرار همان تاریخ تکراری‌ای است که پس از از سر گذراندن ۱۴۰۰ سال، دیگر از دوره کردن آن خسته شده‌ایم.

گفت و گوی تمدن‌های [ایکس] پرزیدنت خاتمی با همه‌ی چه چه و به به‌ای که بخصوص عوامل چپ براه انداخته‌اند، یک ژست توخالی و یک پوزیسیون کم‌دی بیشتر نیست. جامعه‌ای که در آن دگراندیشان حتا در حیطه‌ی خود اسلام و تشیع و طرفداران حکومتی تحمل نمی‌شوند، و دایره‌ی دگراندیشی این‌همه تنگ است، هرگز راهی به سوی ترقی و مدنیت نخواهد گشود.

«پژوهش در باره‌ی حضور کمی اقلیت‌های مذهبی تنها گوشه‌ای از گردباد خونینی را می‌نماید که ذهن تاریخی ایرانیان را چنان در هم کوفته که تنها بر خرابه‌های آن آغشتن هویت ملی ایرانی به هویت اسلامی ممکن گشت. برای ایرانیان مسلمان امروز دیگر تصور آنکه روزگاری در این سرزمین اکثریت زردشتی در کنار اقلیت‌های بزرگ کلیمی، مسیحی و بودایی می‌زیسته‌اند که هیچ، این که شیعیان تا همین پنج قرن پیش اقلیت ناچیزی در میان ده‌ها شاخه‌ی اسلامی را تشکیل می‌داده‌اند، و پیش از تسلط این رادیکال‌ترین جناح اسلامی هزار سالی سنیان بر ایران مسلط بوده‌اند، ممکن نیست. تنها زمانی که مکانیسم سرطانی رشد و گسترش اسلام در ایران به تن حس گردد، آن دره‌ی عظیمی که هویت ایرانی را از هویت اسلامی جدا می‌کند، نیز دریافته خواهد شد.» (۶۵)

چنین دریافتی از جهان است که تنها بر حقانیت خودش باور دارد و هیچ دگراندیشی را تاب نمی‌آورد. جامعه‌ای که در آن وحشت از اندیشیدن حتا در همان حیطه‌ی اسلام، تا عمق رگ و پی و جانش ریشه دوانده باشد، چگونه می‌تواند موجود فرهنگ، پیشرفت، تمدن و هنر باشد؟ نمی‌شود. تمام هم و غم مردم صرف این خواهد شد که راه برون رفتی از زیر سلطه‌ی این نظام تحمیلی بیابند. دیگر راهی برای اندیشیدن نمی‌ماند، چه برسد به دگراندیشی.

اما برای این که بدانیم معنی قدرت علماء چیست، لازم نیست فقط به دورانی که ایشان رسماً و در نقش شاه و حاکم رسمی حکومت کرده‌اند، نگاه کنیم. چنین نیست. از همان ۱۴۰۰ سال پیش - چه رهبران اسلام در نوكِ هرم قدرت پادشاهی و حکومتی قرار داشته‌اند و چه پشتِ شاهان و حکومتیان دیگر سنگر گرفته‌اند - قدرت اصلی در دست ایشان بوده است. اگر علماء شاه، نخست وزیر و حتا کارمند اداره‌ی

را نمی‌پسندیدند، با سلاح تهییج و تکفیر «سوژه» را از قدرت و پستش حذف می‌کرده‌اند. در تمام این ۱۴۰۰ سال نبوده است که کسی بتواند بدون حمایت ایشان بر کرسی قدرت تکیه زند.

«ملایان... به تکان آمدند و به دشمنی با سپهسالار برخاسته، او را بی دین خواندند. و نامه‌ای به ناصرالدین شاه نوشتند که سپهسالار را با خود به تهران نیاورد. این نامه در رشت به شاه رسید. چون ملایان... بسیار نیرومند می‌بودند، شاه ناگزیر شد حکمرانی گیلان را به سپهسالار داده و او را در آنجا گذاشت و خود بی او به تهران آمد.» (۶۶)

«در سال ۱۳۳۶ هجری قمری در زمان نخست وزیری صمصام‌السلطنه... مدرس و امام جمعه‌ی تهران... برای مجبور کردن او به کناره‌گیری به شهر ری رفتند... و متحصن شدند. با تحصن آنها احمد شاه مجبور شد صمصام‌السلطنه را از نخست وزیری برکنار کند و آنها را با احترام به تهران بازگرداند... در تاریخ ۲۱ خرداد ماه ۱۳۰۲ شمسی مدرس وزیر امور خارجه‌ی دولت مستوفی‌الممالک را استیضاح کرد و باعث برکناری مستوفی‌الممالک شد.» (۶۷)

و این نمونه‌ها تک نمود نیستند. رهبران شیعه حتی شاه تعیین می‌کرده‌اند. ایشان به دلیل قرن‌ها و هزاره‌ها کار مستمر تحمیقی (احمق کردن) روی مردم، آنقدر توان دارند که بتوانند هرکس را که بخواهند حذف و دفع کنند.

حتا آنجا که داستان (مثلا) شرکت علماء در انقلاب مشروطه‌ی ایران مطرح است، ایشان از هر بهانه‌ای برای ضربه زدن به دگراندیشان استفاده کرده و می‌کنند. آن جا که دکان جهل پروری شان با تاسیس مدارس کساد می‌شود، میز، نیمکت و تخته سیاه می‌شکنند، آنجا که روزنامه و مطبوعات، سدِ راهشان باشد، چماق تکفیر بیرون می‌کشند، و آنجا که این گونه سلاح‌ها را دیگر کاربردی نباشد - حتا برای پیشبرد همان

انقلابشان[!!!] - به جان بهائیان، یهودیان و دیگر دگراندیشان می‌افتند.

«اما حاجی میرزا حسن (رشدیه) ... حیاط مسجد شیخ‌الاسلام را که خود مدرسه‌ی کهن بود، گرفت. و با پول خود اتاق‌های پاکیزه‌ای ساخت. و آنجا را دبستان گردانیده، نیمکت و تخته‌سیاه و دیگر افزارها فراهم گردانید. و شاگردان هم گرد آمدند. دیرگاهی در این جا بود، ولی چون ملایان ناخشنودی می‌نمودند، روزی طلبه‌ها به آنجا ریختند و همه‌ی نیمکت‌ها و تخته‌ها را درهم شکستند و دبستان را بهم زدند ... در یزد کار بدتر شده و بکشتار بهائیان انجامید ... سپس دوباره بهائی‌کشی در یزد و اسپهان هر دو درگرفت ... این شگفت خواهد بود که مردم از تعرفه‌ی گمرکی و از بکارگماردن بلژیکیان گله می‌نمودند ... کینه از بهائیان جویند. مگر چه پیوستگی میانه‌ی این‌کارها با بهائیان بوده؟ رازی است که به گفتگوی دراز نیاز دارد ... برخی از ملایان - چنان که شیوه‌ی ایشان بود - طالبوف را تکفیر کرده و مردم را از خواندن کتاب‌های او باز می‌داشتند ... پیروان آقا به خانه‌های جهودان ریخته و خم‌های آنان را شکستند و می‌ها به زمین ریختند.» (۶۸)

به قول به‌الله: «اگر مسائل دینیّه مخالف عقل و علم باشد، وهم است؛ زیرا مقابل علم، جهل است و اگر بگوئیم دین ضد عقل است، مقصود این است که دین، جهل است. لابد دین باید مطابق عقل باشد تا از برای انسان، اطمینان حاصل شود. اگر مساله‌ای مخالف عقل باشد، ممکن نیست از برای انسان اطمینان حاصل گردد، همیشه متزلزل است.» (۶۹)

«مرزعه‌ی حیوانات» از کارهای به یاد ماندنی «جورج اورول» داستان مرزعه‌ای است که حیوانات آن به

دلیل ظلم و بیگاری دادن خارج از توانشان انقلاب می‌کنند. اهل مزرعه پس از افت و خیزهایی موفق می‌شوند مزرعه دار ظالم را از مزرعه بیرون کرده، خود بر سرنوشتشان حاکم شوند. در این میان چند خوک هم هستند که پس از پیروزی فوراً به تربیت سگان ( پاسداران ) می‌پردازند. حاکمان فعلی و خوکان قبلی تمام امکانات را در اختیار می‌گیرند. برای حیوانات بجز بیگاری، گرسنگی و حمایت از انقلاب کاری نمی‌ماند. معترضین به اوضاع پس از انقلاب فوراً اعدام می‌شوند، حتا اگر خواب دیده باشند که وضعشان از قبل بدتر شده است!

رهبر واقعی انقلاب که از همان آغاز مبارزه به آموزش حیوانات پرداخته بود، سر به نیست می‌شود، اما روح و سایه‌ی او همانند تابویی در دست خوکان حاکم مورد استفاده قرار می‌گیرد. «انقلاب» فرزندان صدیقش را می‌خورد و فرزندان نالایق و فرصت طلبش را به قدرت می‌رساند. برای متهم کردن حیوانات و ایجاد فضای رعب و وحشت هم اهل مزرعه به داشتن رابطه با خوک سرب‌نهیست شده متهم می‌شوند.

دشمنان (فرضی) دیگر آدم‌ها هستند. آدم‌هایی که به‌دلیل بد رفتاری‌های دائمی‌شان با حیوانات، با داشتن دوپا از دیگران منفک می‌شوند. جورج اورل داستان استحاله‌ی قدرتمندان را برای معامله با همان آدم‌ها به خوبی نشان می‌دهد. خوک اول و آدم‌ها در اثر تبلیغات و حضور پاسداران محافظ خوک‌های حاکم، به فجیع‌ترین شکلی به دشمنان انقلاب و حیوانات تبدیل می‌شوند...

همه‌ی ما داستان فانتزی و واقعی جورج اورول را حداقل در هیئت یک فیلم بلند کارتونی دیده‌ایم و از شباهت‌های ناگزیر آن با شیوه‌های حکومتی رهبران در نظام‌های

ایدئولوژیک حیرت کرده‌ایم. اما اگر این داستان را به عنوان یک واقعیت تاریخی مورد بررسی قرار دهیم، خواهیم دید که ساختن و پرداختن این دشمنان فرضی از نیاز رهبران حکومت‌های مبتنی بر ایدئولوژی ناشی می‌شود. این دشمنان به این دلیل فرضی‌اند که خوک‌های حاکم در یک دگر دیسی شگرف!! تبدیل به حیواناتی دوبا می‌شوند و با همان آدم‌ها رابطه برقرار کرده، به معامله می‌پردازند.

رهبری شیعه هم به چنین پدیده‌ای نیاز دارد. این رهبری در درجه‌ی اول سعی می‌کند از خود چهره‌ای مظلوم و شهید به نمایش بگذارد، شهید زنده‌ای که از هر سو با توطئه‌ی دشمنان! روبرو است. دشمنان فرضی هم اختراع خود این رهبری است. به همین دلیل هر جا که کمیتشان لنگ می‌ماند و هر جا که امکان تغییر و تحولی را بو می‌کشند، به این دشمنان فرضی حمله می‌کنند.

بهائیان اصلی‌ترین گروه این دشمنان فرضی هستند. ایشان نگرش متفاوتی از شیعیان به جهان و پیرامون دارند. اتفاقاً از درون همین مذهب شیعه هم بیرون آمده‌اند، اما با روش‌های موجود دین در حکومت از راه تحمیق و تحت فشار گذاشتن خلق‌الله مخالفند.

نمی‌خواهم وارد بحث اندیشه‌ی ایشان شوم. این کار، کار من نیست. ایشان خود برای شناساندن دین و باورشان به اندازه‌ی کافی امکانات دارند، کما اینکه مسئولیتی هم در قبال طرح اندیشه‌های دیگر مذاهب و مکاتب ندارم. آنچه من به عهده گرفته‌ام، تشریح چگونگی رفتار رهبران مذهب شیعه با دگراندیشان است، دشمنی‌ای که باعث خشم لجام‌گسیخته‌ی ایشان شده است. البته ممکن است این خشم و کشتار، به نوع نگرش بهائیان به موضوع دین و جهل هم بستگی داشته باشد، چرا که رهبری شیعه هیچ‌گونه تعدیل و تجدید نظری را در



اصولش، حتا در فروع دینش نمی‌پذیرد. از سویی دیگر و به طور موازی هر جا که رهبری شیعه کم می‌آورد، این جمعیت را سپر بلا کرده، ایشان را قتل‌عام می‌کند.

با وجود تمام مزاحمتی که رهبری شیعه برای این هموطنان ایجاد می‌کند، قاتلین و مزاحمین ایشان به دادگاه هم کشیده نمی‌شود، چرا که علما افسار قوه‌ی قضاییه را هم در دست دارند. در حقیقت علمای شیعه - بجز رهبری دین - قاضی، حاکم شرع، محتسب، شحنه و همه چیز همه هستند و همه‌ی این مشاغل را هم در بست در اختیار دارند.

با این که این دگراندیشان و دیگر دگراندیشان کاری به کار ایشان ندارند، اما مرتبا از سوی این رهبری مورد تکفیر، مزاحمت و فشار قرار می‌گیرند. اما این جماعت می‌خواهند در کشوری که دوست دارند، زندگی کنند. می‌خواهند حق داشته باشند - همانند دیگر هموطنانشان - زندگی، کار و فعالیت کنند، اما رهبری شیعه به دلیل نیازش به دشمن فرضی و نگرانی دائمی‌اش از هرگونه دگراندیشی، هر روز به نحوی وسیله‌ای برای تهییج و تحمیق مردم می‌تراشد. کلی هم حدیث، آیه و نقل قول جعل می‌کند که بهائیان، یهودیان و دیگران از همان اول ازل مهدورالدم بوده‌اند، یعنی خونشان هدر بوده است.

با پیروان دیگر مذاهب هم همین معامله را می‌کنند، حتا با پیروان فرقه‌های دیگر اسلام، اما بهائیان از دشمنی خاصی بهره‌مند[!!!] هستند.

رهبری شیعه در تبدیل کردن بهائیان به طاعون، آنقدر موفق بوده است که باصطلاح روشنفکران ما هم جرات نمی‌کنند وارد بحث حق و حقوق ایشان شوند و از حقوق ایشان، به عنوان عضوی از جامعه‌ی شهروندی ایران دفاع کنند.

از همان آغاز اعلام موجودیت این مذهب توسط سید علی محمد باب و از همان ۱۵۰ سال پیش و تا همین الان، هر جا که رهبری شیعه توانسته و مردم را راه انداخته است، چند بابی، بهائی، یهودی و... را سر بریده، از روی خون ایشان عبور کرده است. کار به جایی کشیده است که برای قاتلین این دگراندیشان هم چند حجره در بهترین و بیلاقی‌ترین بخش بهشتشان رزرو کرده‌اند.

حتا اگر دلیل به تکان آمدن رهبری شیعه هم اتفاقا مترقیانه و مثبت بوده است، باز هم سر راه پیروان مذاهب دیگر را قریانی کرده‌اند.

این که شادروان احمد کسروی از بابی‌کشی و یهود آزاری شیعیان تحت قیمومیت رهبری شیعه سخن می‌گوید، بی دلیل نیست. به همین دلیل باید برای شناخت چگونگی به قدرت رسیدن علما به این ابزارها هم توجه کرد! باید این ترس شیعی را از تن شست! باید با شجاعت با اقلیت‌های مذهبی آشنا شد! باید دید چه می‌گویند و چه می‌خواهند؟ آیا اساسا داشتن نگاهی متفاوت به زندگی می‌تواند دلیلی برای سر به نیست شدن باشد؟ آیا حداقل در این دوره و زمانه دگراندیشان و باورمندان به دیگر اندیشه‌های مذهبی و حتا غیرمذهبی حق ندارند در کشور خودشان زندگی و کار و فعالیت کنند؟

«تصور عام حتا در نزد روشنفکران ایرانی چنین است که این اقلیت‌ها بیش از آنکه وزنه‌ی کمی‌شان اجازه می‌دهد، مورد توجه قرار گرفته‌اند. خاصه آنکه به‌عنوان «تمامیت‌های جداگانه» نه تنها در مبارزات سیاسی و اجتماعی ملت ایران و تقویت وحدت ملی شرکتی ندارند، بلکه در مجموع منافعی مغایر و بعضا متضاد با آن را دنبال می‌کنند. یهودیان پشتیبان اسرائیل‌اند، داشناکها (بخشی از ارمنه) دست راستی‌اند، و بالاخره پرشمارترین آنها یعنی

بهائیان «ستون پنجم محافل امپریالیستی در ایران» را تشکیل می‌دهند. در چنین شرایطی پیروان عادی این اقلیت‌ها باید سپاسگزار باشند که در «میهن اسلامی ایران» وجودشان تحمل گشته، تا آنجا که خیانت و جنایتشان ثابت نشده، از مواهب زندگی برخوردار بوده و هستند.» (۷۰)

دلیل سترون بودن جامعه‌ی مذهب‌زده‌ی ما هم همین است. در «ایران اسلامی» هیچ دگراندیشی تحمل نمی‌شود. به بیانی دیگر حکومت مذهبی شیعه - چه حاکم و چه هم‌کاسه‌ی حاکمان - ظرفیت و پتانسیل آن را ندارد که بتواند دگراندیشان را حتا در حیطه‌ی همان باور خودش تحمل کند. در واقع تحمل دگراندیشان نوعی دهن کجی به اصول اولیه و «خداشه ناپذیر» اسلام و تشیع بر اساس توحید، یعنی یکسان‌سازی و همشکل‌سازی انسان‌ها است.

«هدف اساسی و رسالت غائی امام (رهبر) پرورش «امت» است، یعنی ایجاد يك جامعه‌ی مبتنی بر يك ایدئولوژی. بنابراین امت، يك جامعه‌ی اعتقادی است و امام، رهبر عملی و عینی امت است، یعنی زمامداری که این جامعه‌ی اعتقادی را بسوی تحقق هدف‌هایی که مکتب و مذهب آن را تعیین کرده، هدایت می‌کند و رسالت امت‌سازی پیامبر را ادامه می‌دهد. اگر ملت در تنوع آرا و عقاید واقعیت می‌یابد، امت اما تنها و تنها بر اساس «وحدت کلمه» یگانگی عقیده یا «توحید فکری» به وجود می‌آید. (به قول علی شریعتی) افراد يك امت از هر خون و خاك و نژاد، يك گونه می‌اندیشند، ایمانی یکسان دارند و در برابر يك رهبری مشترك اجتماعی تعهد دارند که به سوی تکامل حرکت کنند، جامعه را به کمال ببرند نه به سعادت.» (۷۱)

من نمی‌دانم چگونه می‌شود این گرهی کور را باز کرد و چگونه باید این دیدگاه آپارتاید مذهبی را حتا بین روشنفکران ایران از عمق باور مذهبی مردم شست؟ از سویی روشنفکر به این دلیل که نمی‌خواهد از متن جامعه حذف شود، از اساس با بحث پیرامون حق و حقوق دگراندیشان شانه خالی می‌کند. اگر هم روشنفکرانی جرات کرده‌اند و وارد بحث حق و حقوق همه‌ی شهروندان فارغ از هر نوع نگرش شده‌اند، آنقدر کلی و گرد حرف زده‌اند که نتوانسته‌اند حق مطلب را ادا کنند. در بهترین حالت روشنفکر حتا زمانی که در زمینه‌ی اختلافات قومی قلم به دست می‌گیرد، از ورود به بحث باورمندان به مذاهب و ادیان دیگر طفره می‌رود.

«اما در مواجهه با نظریه پردازان دینی باید گفت که کمترین گذشت و امتیاز به آنان و یا سکوت در برابر آنان، یا نتیجه‌ی تاثیر رسوبات اندیشه‌ها و معتقدات دینی است و یا ناشی از محافظه کاری. درست است که نباید با بی تدبیری به تقویت یکپارچگی و وحدت میان گروه‌های متضاد و مخالف فکری و سیاسی درون حکومت اسلامی موجود کمک کرد، ولی در عین حال نباید در مبارزات نظری با آنان استخوان لای زخم گذاشت و زمینه را برای ایجاد سوءتفاهمات تازه باز گذاشت، بخصوص اکنون که جمهوری اسلامی با استقرار نوعی حکومت دینی اسلامی تا حدود زیادی مصیبت بار بودن اجرای اصول دین را در قلمرو امور اجتماعی نشان داده است، باید از لحاظ نظری به ریشه زد و به دین باوران نظریه پردازانی که فعلا در اپوزیسیون فقیهان خشک مغز، چهره‌ای لیبرال و یا دموکرات از خود نشان می‌دهند، نباید کمترین مجالی برای بزرگ کردن دین و حاکمیت دینی از هر نوع آن که باشد، داد.» (۷۲)

«آری هیچ کشوری را در جهان نمی‌توان نشان داد که بدون عقب راندن قدرت مذهب قرون وسطائی به دموکراسی اجتماعی و سیاسی دست یافته باشد.» (۷۳)

در آخرین تحلیل از جریان‌هایی که خود به دیکتاتوری باورهاشان اذعان دارند، تمنای آزادی، دموکراسی و جامعه‌ی مدنی داشتن، تنها یاری رساندن به تکرار همان سیکل کهنه‌ی تاریخ است و لزوماً به قربانگاه فرستادن دوباره‌ی يك ملت، به دلیل نشناختن ماهیت دیکتاتوری‌ها و به ویژه دیکتاتوری‌های مذهبی و باورهای جزمی.

اگر هنوز و با وجود این همه نمونه‌ی تاریخی، هستند کسانی که به جناحی از شیعیان برای برون رفت از گرداب فعلی کشور ایران امید بسته‌اند، یا هنوز ویژگی دیکتاتوری‌های مذهبی و ایدئولوژیک را نشناخته‌اند، یا در همدستی آشکار و نهان با سرمداران مذهبی کشور از این که مردم را بار دیگر به قربانگاه بفرستند، ابایی ندارند. به همین دلیل به این گونه «امتیاز دادن‌ها» و این گونه «همدستی‌ها» به هیچ عنوان نباید امکان تنفس داد، تا نسل دیگری از ملت ایران را در منگنه‌ی بی‌خبری از تاریخ، نشناختن ماهیت دیکتاتوری‌های مذهبی و ساده‌اندیشی روشنفکرانش، به موش آزمایشگاه نادانی‌هاشان بدل نسازند. برای گسستن زنجیر دین در حکومت، برهم زدن رابطه‌ی کهنه‌ی دین و سیاست و استقرار و استحکام حکومتی ملی و مردمسالار [شهروند سالار] و جامعه‌ای مدرن، متمدن، مدنی و متعهد به برابری حقوقی همه‌ی انسان‌ها فارغ از هر باور، اندیشه، مذهب، جنسیت، قومیت و ... - ایران فردا به هیچ دگماتیسمی نیاز ندارد. ما ایرانیان تنها به فهم ارزش خود «انسان» نیاز داریم و نه ایدئولوژی‌هایی که از «انسان» ابزار می‌سازند و «انسان» را در منگنه‌ی تعاریف متافیزیکی‌شان از درون پوک و بی‌هویت می‌سازند.

چشم‌انداز آینده‌ی ایران - حتا اگر ما نباشیم - ایرانی  
آزاد و آباد برای همه‌ی ایرانیان است. این کفهای روی آب را  
«موج آگاهی» شهروندان خواهد برد. باور کنیم!

## چشمان بارانی

تقدیم به نادره افشاری  
شهرزاد قصه گو

چشمان بارانی تو برای آسمانی آبی بس است  
چشمان بارانی تو برای مستی خدا بس است  
به هنگامیکه مسیح را مصلوب کردند  
خدا در چشمانت لانه کرد  
و کتبیبه های میخی را آنروز اعراب غارت کردند  
و خدا در چشمانت گریه کرد  
و چله نشین چشمانت شد  
من گم شده ام، من جا مانده ام  
پشت دروازه های بیگانه  
و عربده های خدا را از پشت دیوارهای خانه اش میشنوم  
من به چشمان بارانی ات میاندیشم  
که چگونه برای دختران آفتاب میگرید  
و مومنان بکارت فروش چگونه از اشکهای تو  
وضو میگیرند  
من از پشت دروازه های بیگانه صدای فریاد رودابه را میشنوم  
که گیسوانش را میبرند  
و بر تنش تازیانه میزنند  
من صدای غرش فردوسی را میشنوم  
که فریاد میزند  
بسی رنج بردم در این سال سی  
عجم زنده کردم بدین پارسی

من صدای شیشه های اسپان نادر را میشنوم  
که کوه نور را جهیزیه ی مادرانم کرد  
من صدای عقابهای دماوند را میشنوم  
من صدای آن رند شیرازی را میشنوم  
که مرا به آن میخانه میخواند  
من صدای آن شاعر می ناب را میشنوم  
که حافظ شهر فیروزه هاست  
من صدای زنجیرهای برده گان را میشنوم  
من صدای دعای قوم یهود را میشنوم  
که بدنبال کورش گم شده اند  
من در پشت دروازه های بیگانه به چشمان بارانی ات میاندیشم  
که سفیری است در تاریکی  
به چشمان بارانی ات میاندیشم  
که بر کرده ات خلق را نهاده ای و در دستانت  
گرز رستم را گرفته ای  
به پاییز میاندیشم  
به پاییز میاندیشم  
که چگونه به چشمان بارانی ات حسادت میکند  
و شهزاده ی قصه هایت را تاجی نمیخشد  
به چشمان بارانی ات میاندیشم  
.....شهرزاد قصه گو

آریانه یآوری



## فهرست اسناد

- ۱ - رودر رو با تاریخ - علی میرفطروس
- ۲ - تاریخ اجتماعی ایران - مرتضی راوندی - جلد دوم
- ۳ - تاریخ ایران - از دوران باستان تا پایان سده‌ی هجدهم - پیگولوسکایا و دیگران
- ۴ - دیدگاه‌ها - علی میرفطروس
- ۵ - اسلام در ایران - پطروشفسکی - کریم کشاورز
- ۶ - دیدگاه‌ها - یاد شده
- ۷ - (رفسنجانی) خائنی که از نو باید شناخت - علی اصغر حاج سید جوادی
- ۸ - باقر مومنی - مهرگان شماره ۱ - سال هفتم
- ۹ - گفتگوها - علی میرفطروس
- ۱۰ - تاریخ ادبیات ایران - ادوارد براون - از صفویه تا مشروطیت - غلامرضا رشید باسمی
- ۱۱ - نقش و عاظم در اسلام - دکتر علی الوردی
- ۱۲ - اسلام در ایران - یاد شده
- ۱۳ - سفرنامه‌ی ونیزیان در ایران - منوچهر امیری
- ۱۴ - توضیح المسائل - شجاع‌الدین شفا
- ۱۵ - سفرنامه‌ی ونیزیان... - یاد شده
- ۱۶ - تاریخ اجتماعی ایران - یاد شده
- ۱۷ - ملاحظاتی در تاریخ ایران - علی میرفطروس
- ۱۸ - تاریخ ادبیات ایران - ادوارد براون - بهرام مقدادی
- ۱۹ - اسلام در ایران - یاد شده
- ۲۰ - فردوسی و شعر او - مجتبی مینوی
- ۲۱ - اسلام در ایران - یاد شده
- ۲۲ - تاریخ اجتماعی ایران - یاد شده
- ۲۳ - همانجا
- ۲۴ - تاریخ ایران از دوران باستان... - یاد شده
- ۲۵ - نقش و عاظم در اسلام - یاد شده
- ۲۶ - تاریخ ایران از دوران باستان... - یاد شده
- ۲۷ - تولدی دیگر - شجاع‌الدین شفا
- ۲۸ - تاریخ تمدن اسلام - جرجی زیدان - علی جواهر کلام
- ۲۹ - تاریخ اجتماعی ایران - یاد شده

- ۳۰ - علی و حیات بارورش پس از مرگ - علی شریعتی - نقل از علی میرفطروس
- ۳۱ - همانجا
- ۳۲ - تاریخ اجتماعی ایران - یاد شده
- ۳۳ - همانجا
- ۳۴ - دیدگاه‌ها - یاد شده
- ۳۵ - رگ تآك - دلارام مشهوری
- ۳۶ - اسلام شناسی - جلد اول - علی میرفطروس
- ۳۷ - ملاحظاتی در تاریخ ایران - علی میرفطروس
- ۳۸ - دیدگاه‌ها - یاد شده
- ۳۹ - ملاحظاتی در تاریخ - یاد شده
- ۴۰ - تاریخ اجتماعی ایران - یاد شده
- ۴۱ - امت و امامت - علی شریعتی
- ۴۲ - عبور از بحران - هاشمی رفسنجانی
- ۴۳ - دیدگاه‌ها - یاد شده
- ۴۴ - شجاع‌الدین شفا - کیهان چاپ لندن - شماره ۸۰۰
- ۴۵ - تاریخ اجتماعی ایران - یاد شده
- ۴۶ - رگ تآك - یاد شده
- ۴۷ - روزنامه‌ی فتح - چاپ تهران - ۱۹ اسفند ۱۳۷۸
- ۴۸ - چهره‌ها و گفته‌ها - مهدی خانبابا تهرانی
- ۴۹ - گفتگو با علی میرفطروس - نیمروز ۴۶۴
- ۵۰ - درخشش‌های تیره - آرامش دوستدار
- ۵۱ - رگ تآك - یاد شده
- ۵۲ - خاکنی که از نو باید شناخت - یاد شده
- ۵۳ - چهره‌ها و گفته‌ها - یاد شده
- ۵۴ - شجاع‌الدین شفا - کیهان چاپ لندن - یاد شده
- ۵۵ - دیدگاه‌ها - یاد شده
- ۵۶ - رگ تآك - یاد شده
- ۵۷ - نامه‌های تبعید - میرزا آقاخان کرمانی
- ۵۸ - تاریخ مشروطه ایران - احمد کسروی - «برای آگاهی خوانندگان»
- ۵۹ - توضیح‌المسائل - شجاع‌الدین شفا
- ۶۰ - رگ تآك - یاد شده
- ۶۱ - انقراض سلسله‌ی صفویه - لارنس لاکهارت - اسماعیل دولتشاهی
- ۶۲ - تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان... - یاد شده
- ۶۳ - شجاع‌الدین شفا - کیهان چاپ لندن - یاد شده

- ۶۴ - کلیات آثار - میرزا فتح‌علی آخوند زاده  
۶۵ - رگ تآك - یاد شده  
۶۶ - تاریخ مشروطه ایران - احمد کسروی  
۶۷ - ستاره‌ای بر خآك - کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان - نقل از  
رگ تآك  
۶۸ - تاریخ مشروطه - یاد شده  
۶۹ - پیام ملکوت - عبدالحمید اشراق خاوری - نقل از رگ تآك  
۷۰ - رگ تآك - یاد شده  
۷۱ - ملاحظاتی در تاریخ ایران - یاد شده  
۷۲ - اسلام ایرانی و حاکمیت سیاسی - باقر مومنی  
۷۳ - رگ تآك - یاد شده